# NARRATIVE OF MRS HORTESTET AN ENGLISH LADY IN THE INDIAN MUTINY 1857 A.

# کتاب

## سرگذشت مسترس شورتیت

## خانم انگلیسی در شورش و بلوای هندوستان

بخط در سنه ۱۸۵۷ مسیحی

[illegible] PRASAD PRESS, BOMBAY.
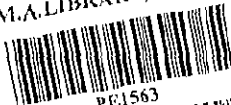
# بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده نیست که بزرگترین سوانحی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
میلادی مطابق سنه ۱۲۷۴ هجری در کره ارض رخ نمود بلوای عام هندوستان بود که
حدوث آن برای دولت انگلیس اسباب تشویش هم و موجب اضطراب عظیم و مایهٔ
اتلاف نقود خطیره و اهلاک نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در اثنای جنگ
سواستاپول اتفاق افتاده با مقارن ایام منازعت دولتین ایران و انگلیس
روی داده بود و هر آینه ممکن بود که دست اقتدار انگلیس بالمره از ساحت هندوستان
کوتاه گردد اما در اسباب این شورش بحد تحقیق رسیده و خود سیاستیون
انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند این شورش ناشی [illegible] خیالات ملیه بوده
و موجب از اسوء سیاست و بی مبالاتی و قلت حزم و شدت حرص (
لرد دالهوزی) حکمران هند دانسته و گویند که چون او چندین تن از سلاطین
و راجگان بزرگ هند را متوالیاً مغلوب و دست اقتدارشان را از ملک

موروث مسلوب نموده و تخم عداوت در میان اهالی افشانده و از عدم حزم و
سوء تدبیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت و قوانین دولت داده بود
و از سوی دیگر احقاق حقوق تعاون ممنوع نموده و از اجرای امور قصور داشته
اینها مایه انزجار طباع و انکسار قلوب و خلجان ضمایر و هیجان خاطر اهالی گردید.
لیکن انگلیسیان که تا آن زمان هفتاد و چند سال بود در ضبط ممالک فسیحه
هندوستان نائل شده و قدرت ظاهری آن مایه تکبر و افتخار ایشان گردیده
بود از روی کمال سرور و غلبه غرور در روزنامجات و جرائد خود می‌نوشتند که
آنچه طلب کرده دول عظیمه عالم پای همت و دست قدرتشان از نیل بدان
کوتاه بود دولت انگلیس به بیداری و دانش و پایمردی کوشش جهانگردی و
دریانوردی نموده تا بساط تصرف تسخیر آنرا بدست آورد و بعضی
دول سابقه روزگاری دراز در آرزوی این بودند که علاوه بر سلطنت موروث
و مملکت محروس خود قطعه زمینی از حواشی اقالیم استعمار کنند یا بلده به حیطه تسخیر
درآورند و مقصودشان نمی‌افتاد ولیکن دولت انگلیس با سهل وسایل مملکت
وسیعی مثل هندوستان را تحت سلطنت خویش درآورده و به پا افشرده گردید
نفس چه صواب ارتکاب شده در کاری این شاد با پنهان و فتحها
نگذشت که آن فتنه عظیم که موعود «ان زلزلة الساعة شیء عظیم» بود انگلیسیان
مغرور را از خواب غفلت و غرور بیدار و از مستی آن نخوت و سرور هشیار کرد
مردم هند نظر به عداوت قلبیه و مباینت ملیه و متابعت افکار خود سر به شورش
برداشتند مسلمانان که خود را مالکین بحق هندوستان میدانستند چون از ...

هندی در زیر بار اطاعت و ربقه انقیاد انگلیسها فرو مانده بودند آخر الامر ناگزیر
سر بسرکشی و نافرمانی برداشتند اما هندو با مشهرین بتعصب مذهبی مشارکت و موافقت
با آنها نمودند بدوا نافرمانی و طغیان از طرف سپاهی هند بروز کرد و افواج
پانزده یا بیست ملت هندوستان در شورش و سرکشی با یکدیگر همدست
شدند و آتش این غایله نخست از بنگاله زبانه کشیده رفته رفته رو بازدیاد
گذاشت تا اکثر اقطار و امصار هند را فرو گرفت یاغیان ابتدا در میرته
شکست خوردند و پس از هزیمت در دهلی اجتماع نموده پادشاه سابق دهلی را
که از دودمان امیر تیمور گورکانی بود بسلطنت برداشتند سکنه کلکته هم بلا فاصله
شوریده و در این هنگامه دو سه نفر از سردارهای معتبر انگلیس بهلاکت رسیدند
مملکت اوده نیز آغاز طغیان نمود عساکر هندی در یاغیگری ثابت و در شهر
کانپور بیرحمی طاغیان بدرجه کمال رسید و شراره شرارتشان خشک و تر
انگلیسان را بسوخت و دایره فساد تا بلاد آگره و بمبئی وسعت یافت
آخر الامر زحمت بسیار و اتلاف عساکر بیشمار در سپتمبر ماه سپاهیان قشون
انگلیس شهر دهلی را مجدداً متصرف و پادشاه موقتی آنجا که پیری نود ساله بود
در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در همین نومبر شهر لکهنو
نیز مفتوح عساکر انگلیس گردید بالجمله دنباله این شورش تا اوایل تابستان سال
۱۸۵۸ مسیحی مطابق سنه ۱۲۷۵ هجری امتداد یافت تا بتوسط (کامبل) سردار
کل انگلیسی این غایله بالمره مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هندوستان
حاصل گردید و سردار مشار الیه را لقب ( لرد کلید ) دادند و از آن تاریخ

کمپانی هندوستان موقوف و متروک شد و مستقیماً از طرف سلطنت
انگلیس برای هندوستان تعیین فرمانفرما و نایب مناب مستقل نمودند
مملکت هند در چرکه وزرای دربار انگلیس و زیر مخصوص بهم رسانید اما در این
غایله جمعی کثیر از انگلیسیان از اناث و ذکور در شیخ و شاب شربت هلاکت
آشامیدند و از بقیه السیف آنها جماعتی از نسوان بیوه و بکلی تنها ماندند که
بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل بانگلستان نمود و از جمله آن بدبختان
این خانم انگلیسی مسماة به مسترس هورنسنت بوده که سرگذشت خویش را در مهمان
خانه پاریس برای (دکتر فلکس پنارد) طبیب تداوی خود حکایت نموده است
چون سرگذشت او زیاده موجب حیرت و مایه عبرت بود و محض تنبه ارباب
یسار و نعمت و اعتبار خداوندان رفاه و راحت این بنده درگاه جهان‌پناه
حسن بن علی المراغی المدعو به (اعتماد السلطنه) بترجمت آن اقدام و اهتمام
نمود تا خوانندگان را عبرتی دست داده شکر نعمت امنیت را فریضه ذمت
شمارند و ارباب تمول و اقبال از اسباب تبدل حال غفلت نورزند. باری
شرح شورش هندوستان و سوانح این سال را مفصلاً در دست داریم
ولی چون ذکر و بیان آن موجب تطویل و بیرون از این قصه بود صرف نظر از آن
نموده و فقط محض تهنیت مقدمه بذکر مجملی از جهات
اصلیه شورش هندوستان
و چگونگی آن اکتفا رفته و اینک
بر سر داستان رویم

# مقدمه از قول دکتر فلکس بنیارد طبیب

دکتر فلکس بنیارد طبیب گوید در مهمانخانه از مهمانخانهای شهر پاریس
منزل داشتم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی مسماة به مسترس هورستنت نیز در آن
مهمانخانه منزل بود در شورش و خونریزی هندوستان که بدان اشاره
شد زنهای بسیار بیوه و دخترهای زیاد یتیم شدند که کشتی دولتی انگلیس هر
پانزده روز یکمرتبه آنها را از کلکته حمل کرده بمصر و از آنجا بانگلیس میاوردند و
مسترس هورستنت) یکی از آنها بود این زن پس از آنکه وارد انگلیس شد چون
بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه سکنی داشتند بامید تلطف و تفقد
آنها بپاریس آمده در اینجا ناخوش شد و من طبیب و معالج او بودم چون
با اطبا عادةً حالت کنجکاوی و تجسس در امور داریم که فی الحقیقه اینحالت
از شرایط حرفه ما محسوب میشود از زن مشار الیها سؤال کردم که ابتدا [illegible] و
سبب حدوث مرض او چه بوده است او شرحی از سرگذشت [illegible] را
و بینوائی خود در هندوستان برای من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده
ناخوشی این زن روحانیست و بیشتر مرض او عارضه غصه و غم و کسالت
فقر و پریشانی و مرض جسمانی او نسبت بامراض روحانی خیلی کمتر است
تقریرات مسترس هورستنت) مرا بوحشت انداخت و معلوم شد که این
بیچاره با کمال خوش بختی و سعادت در هندوستان زندگانی مینموده و

و تمول زیادی داشته است شوهرش مردی بنهایت مهربان و با وفا و خوش سیما
جوانی زیبا پسرش طفل از آغوش دادا دامادش مردی با صدق و صفا در عایله
با ایشان بهندوستان آمده اند شوهر و دامادش کشته میشوند بعد کار دختر و پسرش
بهلاکت منجر میشود و مال و ملکش تمام خالی و نابود میگردد و من پس از شنیدن این
حکایت بحکم دکتر ورود آن زن را بسیار مایل دیدم زیرا که امراض جسمانی بمداوای
طبیب حاذق و استعمال دوای نافع ممکن است رفع شود اما از تشویشهای روحانی
را جز انبیائی که میتوانند خرق عادت نموده کسی نمیتواند معالجه نماید چون سرگذشت
این خانم انگلیسی خالی از غرابت نبود و برای آتیه او حکم یادگاری داشت از او
اجازه خواستم که آنچه را برای من گفته و
من از او شنیده ام برشته
تحریر در آورم

## شرح سرگذشت مسترس [illegible]

در یازدهم ماه مه هزار و هشتصد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دویست
و هفتاد و پنج هجری مکنت و مال و اهل و عیال ما نسبت بسابق بیشتر شده
بود بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده و یکباره از این موهبت
عظمی نومید بودم خداوند بمن پسری عطا کرد گویا حکیم مقتدر و لطیف قادر
بنظر مرحمت ملاحظه روزگار آتیه مرا میفرمود که بواسطه عروسی دخترم الن

که درین نزدیکیها عنقریب صورت بگیرد و لابد از ترجمۀ من دور و مهجور نشود بلکه
فرماید و مرا در دنیا تنها نگذارد شوهر من درین وقت مصمم تدارک مراجعت ما از
هندوستان بفرنگستان بود و هر مزرعه که در هندوستان داشتیم که از انجا نقل
عمل میاوردیم میخواست یا کلیتاً بفروشد یا اجاره دهد و برای اجرای این قصد
روزها را علی التوالی با دلالهائیکه در کلکته یا مدرس یا بمبئی بودند مکاتبه مینمود
اجوبه که بشوهر من میرسید که عذری برای حصول این مقصود بود غالباً بالاخص
ختم میشد باتفاقات و حوادثی که در ممالک فرنگستان نمو یافته و در هندوستان
خصوصاً رو داده یا قریب بظهور است مثلاً در چند کاغذ آخری که بما رسیده بود
حضرات دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله و
سایر نقاط هند هستند در صدد شورش اند طغیان و شورش عساکر بومی هند
بواسطۀ تعصب دینی آنها بوده است و از جملۀ اسباب شورش و طغیان اینکه
فشنگهائیکه بجهۀ تفنگ علی الخصوص تفنگهای ته پر حمل هندوستان میشده
بنا بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بچربی آلوده میکردند لشکریان مسلمان
یا هندو بتصور اینکه این چربی از پیه گراز یا از شحوم گاو است و این هر دو چون
در میان ملل اسلامیه و هندو یکی طرف پرستش و عبادتست و دیگری مایۀ اجتناب
و نفرت و فشنگ مزبور محکوم و مجبور باستعمال آن بودند بر خود ناگوار و دشوار
دیده هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استفتای استعمال آن را نمود
هر دو طرف منع اکید کردند این فقره یعنی فشنگ آلوده بچربی و بعضی مسائل
دیگر در انظار هند و مسلم چنین جلوه داده بود که انگلیسها مخصوصاً قصد

جز توهین دینی با آنها ندارند و باین جهة سپاهیان هند متهم بشورش شدند
حتی در یکی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساخلو رامپور
مسطور بود که این فوج ابتدا علم طغیان برضد انگلیسها افراشتند و تلگرافخانهٔ
بارکپور را آتش زدند و هر شب در دهات و قرای حوالی دهلی خانهای
انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده باتش بیدادمیسوزند بلکه اهالی را
نیز بقتل میرسانند و همچنین بعضی ازین هندیها بلباس درویشی یا برهمنی در دهها
و آبادیها گردش مینمایند و بکیسه نان کلوچه مخصوصی باهالی تقسیم میکنند و این
کلوچها که شبیه است بگل نیلوفر ظاهرا یک علامت مخصوصی و یک اثر
خاصی و نیت این گل در حالت شورششان دارد زیرا که افواج بومی همینکه
بمشق و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی ازین کلوچهائیکه شبیه بگل نیلوفر
است یا یک گل نیلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی ازین سربازان بیک وسیله
مخفیه که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیله وصول چیست میرسد
آن سرباز برفیق خود که از یک قطار است میدهد و همین طور این گل نیلوفر
یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سرباز بسرباز ردیف او رسیده
همه سربازهای آن فوج بآن نگاهی کرده رنگ بشرهٔ آنها متغیر و آثار خشم
و سبعیتی در ایشان پدیدار میشود و همه در حالت سکوت هیچ بزبان نمی آورند
اما در دل کینهٔ انگلیسها را میپرورانند در این کلوچه یا گل نیلوفر یا چه اثر و
چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف هندوستان انکشاف آنرا
ننموده ایم خلاصه این اخبار موحش که همه روزه بسبیل اتصال بما میرسید

ما را دوچار خوف و وحشت عجیبی کرده بیشتر ما را بعجله انداخت که تدارک
مسافرت بسمت فرنگ را دیده زیاده در هند درنگ ننمائیم اما گاهی
که در میانه خود مان صحبت میداشتیم نظر با طغیان کابلی که بقدرت انگلیسها
داشتیم و ضعف بلانهایتی که در وضع هندیها مشاهده مینمودیم این تفاصیل
مکتوبه حضرات دلالان را جزو قصه و افسانه فرض کرده و در نظر مان بالاوری
این مطالب محمول بر اغراق بود که بالمآل یقین کردیم حضرات دلالان مقصودشان
بوحشت انداختن ماست که ما ضیاع و عقار خود را بعجله تمام بنیمه بها بآنها فروخته
راه خود را گرفته بسمت فرنگ برویم یکی از صاحب منصبان فوج مهندس
که منصب نایبی داشت و موسوم به ویلیام هود و دختر من نامزد او بود و او را بیزاری یعنی
اغراق نویسی دلالان با ما هم عقیده بود این جوان هر شب بمنزل ما که بیرون
شهر دهلی بود میآمد و ما را دلداری میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
هندوستان می‌شنید استهزا مینمود و تفصیلات بیان میکرد که در بعضی اوقات
دیده شده است که چهار نفر سالدات انگلیسی چهار فوج سپاهی هندی را مثل
شبانیکه راعی یک گله گوسفند میشود حکمرانی نموده و کمال تحکم را بآنها کرده بلکه
مبلغی صدمه بآنها وارد آورده اند دلداری ویلیام هود ساعتی چند اطمینان
و تسلی بما میداد اما بعضی شبها که مشار الیه بمنزل ما نمی آمد این اتفاق غالب اوقات
روی میداد که در مشغله سپاهیگری بقراولی مأمور بود آن وقتها هم خوف و غم بر ما مستولی
شده کم کم منجر بخوف و وحشت میگردید و شرحیکه ما نوشتیم و این تصویر
غمناک را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر ما هیئت و هیولائی پیدا کرده

رفته رفته تغییر میکرد و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحش و مهیب
میدیدیم و ملهم غیبی بقلب من خبر میداد که باید بعجله املاک متصرفه خود را بفروشیم
و از هندوستان مهاجرت نمائیم چرا که آفتاب تفاهیت ما معلوم بود که میل
بافول نموده و تاریکی شب بدبختی بر سر ما پرده سیاهی افکنده است گاهی وحشت
طوری بمن غلبه میکرد که بشوهرم میگفتم همه بها املاک خود را بفروشیم بلکه کلیه از
دست بدهیم جزئی نقدینه که همراه داریم برداریم و فرار داده یکی از سفاین تجاری
بنشینیم و بسمت فرنگستان روانه شویم ازین وحشت من شوهرم تحیر داشت بلکه
گاهی مرا تمسخر میکرد که تا محصول امسال را بر ندارم و یکبار دیگر ازین شجره که میوه اش
روپیه است بهره نبرم از هندوستان نخواهم رفت و حقیقة مزرعه که ما در آن
علف نیل میکاشتیم در سال مبالغ گزافی بما فایده می بخشید در تمام الهآباد بلکه
کلکته مزرعه باین حاصل خیزی نبود و هر سال با پنجه من نیل حاصل داشت و مزرعه
ما بقیمت معادله صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود و شوهرم را
عقیده این بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در هندوستان بمانیم بلکه ثروت
ما بدویست هزار تومان خواهد رسید و چون ما آلن دختر را بشوهر میدادیم
و یک وجه نقدی برسم جهاز بایستی باو عطا نمائیم این سه ساله توقف ما در هند
وستان بیست هزار لیره بر ثروت سابق ما علاوه میکرد و این بیست هزار
لیره معادل تنخواهی بود که میخواستیم جهیز دختر عزیز خود داده بخانه شوهر بفرستیم
هر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که رعایای اطراف مزرعه ما که هندی هستند
با کمال عداوت [illegible] اگر فرصت [illegible] مزرعه ما را خراب و خانه

حوالی ۳

۱۲۳

بار ایشما خواهند کرد ممکن نبود و این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش
من کماهیش با و اثری نمی‌نمود با وجودیکه ما نسبت به رعایای اطراف کمال خوش
سلوکی را میکردیم و روزی به هر کارگری قریب یک روپیه اجرت میدادیم بلکه از سایر
زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند بیشتر رعایت رعیت هندیرا
مینمودیم باز از بشره و جبههٔ آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود
در این اوقات یکی از دلالان کلکته نزد شوهرم آمده و مبلغ گزافی برای مزرعه
ما حاضر کرده بود اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را
نفروخت و بسمت فرنگ نرفت و اکنون که بنهایت بدبختی گرفتارم
و در ورطهٔ بدبختی دوچار نه شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند دستم
از مال تهی و بر وزرم رو بکوتهی ملتفت میشوم که ملهم غیبی چطور در آن وقت
این بدبختی را بقلب من الهام کرده بود و با وجودیکه من ملتفت بودم و بشوهرم
اصرار میکردم که زودتر از هندوستان بفرنگستان برویم او سخن مرا نشنید
و بیمار سید آنچه رسید در یکی از ایام یعنی بهار روزیکه دلال مذکور مبلغ زیادی
بمزرعهٔ ما آورده بود که آنجا را ابتیاع کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت
بعد از شام ما در کنار رودخانهٔ جمنا که از پهلوی مزرعهٔ مزبور میگذشت
با شوهرم و آلن دخترم و ویلیام بود دا مادم و پسر کوچکم ویل که سه ساله بود
گردش میکردیم و از عجایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت از
ترقیاتی بود که یکی از اعاظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست در هندوستان
معمول دارد و آن ترتیب راجع بود به تغییر و تبدیل مذهب هندو بطریقهٔ

عیسوی و این شخص کشیش عقیده اش این بود که خواهی نخواهی هندوها را باید
مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیار کنند این صحبت در میان ما
چهار نفر طرح شده بود و هر کس رای خودش را اظهار میکرد اینکه میگویم چهار نفر و
ویلی طفل سه ساله خود را داخل گفتگو نکردم جهة این بود که مشاعر او هنوز بدرجه
رسیده بود که ملتفت این مطالب عمده شود بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب
و بازی بود و کارش در راه منحصر باینکه چند قدمی جلوتر از ما بدود و دوباره
بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد رسیدیم بموضعی که
راه بواسطه جنگل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده
و اعوجاجی است درویشی از درویش هندو جلو راه ما در عرض جاده برو
خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود ویلی اینمرتبه که جلو رفت همینکه درویش
بعرض جاده خفته دید ترسیده فریادی کشید و بعجله بسمت ما برگشت و ملیا هم
بود که دست آن دخترم را گرفته جلوتر از من و شوهرم میرفت همینکه وحشت
ویلی را دید نزدیک درویش شده بطور تغیر تحکم نمود که برخیز و راه را باز کن
درویش اعتنائی نکرده حرکت ننمود هود متغیر شده بچهار نفر صالدات
انگلیسی که همیشه با او حرکت میکردند حکم میداد که این سگ را از زمین بردارند
و برودخانه اندازید سربازها بجهة اجرای حکم صاحب منصب خود دویده چهار
دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند بآب
بیندازند من بعجله خود را رسانیده آنها را مانع شدم یکروپیه از جیب خود
در آورده بطفلم ویلی دادم که بدرویش دهد تا او آسوده بمسکن خود مراجعت

کند و پل روپیه را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته رفت
و پول را بجاذی دهن او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد درویش پول را
برداشت و آهسته خود را تکان داده و دهانهٔ کشیده را باز کرد آلن و
ویلیام بود که از نزدیکی درویش گذشتند تا نهایت نگاهی کرد و آهسته گفت
که عنقریب راههای هندوستان از وجود شما پاک و آزاد خواهد بود
وقتی شوهرم گذشت باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا پرستان
در زمرهٔ اهل حق بر کفرهٔ فجره غلبه خواهند کرد تا من و ویل از پهلوی وی گذشتیم
بمن اعتنائی نکرده به ویل گفت فدیهٔ خود را دادی ای طفل بیچاره این فدیه
این بلا را از تو دور نخواهد کرد حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد از
مراجعت بمنزل بدا ما و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم هود که جوانی
بی عقیده بود از این وحشت من خندید و از کم فهمی و اغراق گوئی درویش
چند مثلی آورده من ظاهرا در خنده او را متابعت کرده و شبهه یادرویش را
لغو شمردم اما در باطن وحشت من زیاد تر از سابق شد در همان هفته شوهر
من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دهلی بشام دعوت شده بود
از وقت معین دیرتر بمنزل آمد تقریبا دو ساعت بعد از نصف شب
که شد و او نرسید من زیاده از اندازه متوحش شدم و بیشتر وحشت من
از این بود که طایفه (ثوگث) طایفهٔ مخصوصی هستند در هند که در مذهب
و طریقهٔ آنها ثواب است اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه نمایند که غالبا در
کنار پل میرتهد بودند و او را همه شب تنها یافته خفه نمایند مصمم بودم که جای

لعز

نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مسلح کرده جلو شوهرم فرستادم در این
حین صدای پای اسب شنیدم شوهرم با ده نفر از سواره سپاهی هندی انگلیس
و یکنفر مهباشی وارد منزل شدند بی اختیار خود در آغوش شوهرم انداختم و با
حالت گریه و ندبه او را متعجب ساختم که دیدار و شنیدن منزل چقدر رعب و
وحشت من شد او بخنده و مزاح مرا اطمینان میداد و صحبت با آنها طول کشید
سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت و عدم فرصت
تأمل نکردند که یک عطیه و انعامی بآنها داده شده مراجعت نمایند بعد از
یکساعت که من ملتفت این مطلب شدم ناظر را خواسته باو حکم دادم مبلغی بطور
انعام بسواران مذکوره بدهد جواب داد که آنها رفته اند و صبر ننمودند و هنگام حرکت مه
بده باشی بنو میگفتند که انگلیسها بهیچ چیز ممنون هند ما نیستند این بی
اعتنائی که این شخص با کرد و احسانی نمود مزید بر سایر صدماتی شد که دیناً
بدست متمادی از انگلیسها دیده ایم و بخواست خدا تلافی خواهیم نمود با وجود
این تهدیدات که از دور و نزدیک بگوش ما میرسید شهر دهلی و مزارع اطراف
آن در نهایت امنیت بود و عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
و قاعده میگذشت در دهلی و آگره و اکبرآباد و سایر بلاد دیگر که در کنار شاهراه بزرگ
هندوستان واقع شده است هیچ خبر و اثری از شورش نبود تا آنها وجهه
مسلمین و هنود که بسمت نوکری یا فلاحت نزد ما بودند علائم نارضائی و آثار
شورش و بلوی مشهود و هویدا بود حتی رعایا بنگه زراعت از برای ما یا همسایگان
ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسها دلتنگ و از وضع حکومت

انگلیس ناراضی بودند که پرده پوشی و خودداری نمی توانستند نمود و سربازهای
بومی که عنصرها مرخص بودند و از شهر بیرون آمده در صحرا گردش میکردند مثل اینها
بود که در راه و رخنه مزارع و بیوت اطراف شهر که مساکن انگلیسها بود تجسس
مینمایند و در بین همین اخبار موحش و انباء شورش از طرف لکهنو بسمع ما میرسید
در اوده طایفه ثوگ از زوایا و مکامن بیرون آمده بدون وحشت و بیم از
از پلیس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسها و سایر مردم هستند
و همچنین طایفه کاندوپوا که پرستندگان رب النوع کالی هستند اطفال
انگلیسها را سرقت نموده بصدمات مختلف معدوم و تلف میکنند مخصوصاً
در ناحیه جیپور خانواده های معتبر انگلیس را باسم و رسم مذکور میدارند که کاندوپا
اطفال آنها را ربوده و برای خوش آمد رب النوع کالی سر آنها را بریده اند
و نیز خبر میرسید که مسلمین در مساجد و هندوها در معابد خود نماز و دعا برای
عود و استقرار سلطنت در خانواده سلاطین قدیم از طایفه گورکانیه مینمایند عقیده
عامه مسلمین و برهمنان هندوستان این بود که انگلیسها زیاده از صد سال استقلال و تغلب در هندوستان
نخواهند داشت پس ابتدای استقلال و استیلای آنها که از ۱۷۵۷ شروع شده لاجرم
درین سال که هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و یک قرن تمام بایستی
مبدل بضعف و استیصال و انقراض و زوال شده باز سلاطین
قدیم دهلی بر این مملکت مستولی گردند با وجود این تفاصیل باز شهر دهلی و اطراف
آسوده بود ماه آوریل بسلامت و خوشی ختم شد و ما بکلی تمام مشغول تدارک
عروسی الن و ولیام بودیم و یازدهم ماه مه را میعاد این جشن قرار داده بودیم

که

که مدعوین در مزرعهٔ ما حاضر شده عروسی آن را برپا کنیم امّا افسوس که هیچ
وقت این عروسی چنانکه باید سر نگرفت مدعوین در روز موعود بساعت
معیّن حاضر شدند سفره گستردند میزی افراشتند ماکولات و مشروبات
چیدند و همه با مهمانها بسفره خانه رفتیم هنوز بر سر میز ننشسته و مشغول خوردن
نشده بودیم که سیلی نام دهباشی دسته که ویلیام داماد ما نایب آن
بود جسورانه در سفره خانه را باز کرده بی محابا داخل شد و نزد ویلیام رفته
بنای با او نجوی کرد اگرچه گفتگویش مخفی و بطور نجوی بود امّا جسارتیکه از او
بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع پا بسفره خانه گذاشته و از لباسش
که نامرتب و نیاراسته بود و از بشره اش که گواهی بوحشت و اضطراب
حال او میداد و از آهنگ صدایش که با ترس و تزلزل تکلم میکرد و بخوبی
تندی که با صاحب منصب خود نمود و حرکت دستی که در بین تکلم از او
مشاهده میشد طوری ما را بوحشت انداخت که حالت خوردن غذا از ما
سلب شده اشتها بباد فنا رفت و ما بدور ویلیام و این دهباشی جمع
آمده دایره وار آنها را احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام بسؤالات ما
جوابی بدهد و یا ملتفت وحشت ما شود سیلی را مرخص نمود امّا در وقت رفتن
باواز بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دسته سوم را خبر کن مسلّح و حاضر
باشند که الآن من آمده آنها را حرکت خواهم داد هرقدر ویلیام را
التماس کردیم مگر چه حادثه روی داده سیلی بتو چه گفت و چرا دسته قشون
تو باید حاضر شود و خودت بکجا میروی چنانکه ما در سؤال بیشتر مبالغه

و الحاح میکردیم و زیادتر اظهار وحشت مینمودیم از ویلیام کمتر جواب میشنیدیم
ساکت و صامت نشسته و لب از نطق فرو بسته بود و بعد از آنکه اصرار ما
از حد گذشت جواب داد که ژنرال کراومبی حکمی فرستاده است که بعجله خود را
باو برسانیم اما از بشرهٔ ویلیام حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود
که آنچه بزبان میگوید خلاف آنست که در دل دارد و آن دختر من نامزد ویلیام
دستهای ویلیام را بدست گرفته عجز مینمود و التماس میکرد که حقیقت مطلب را
بیان نماید و باز ساکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شده
به ویلیام اطلاع داد که اسب حاضر است دست خود را از دست نامزدش
رها کرده بدون خداحافظ از سفره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته
بسمت دهلی راند اما این عجلهٔ ویلیام در رفتن محض تدلیس و مقصودش
این بود که از چنگ ما نسوان و اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
رهائی یابد چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه خیابان از پشت باغ مراجعت
کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاهداشته پیاده شده و اسب را
بدرختی بسته مخفیانه نزدیک عمارت آمده دربان را اشاره کرد که شوهر مرا
بیک تدبیری نزد او برده بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند من بعد از
رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون لابد از خوردن غذائی
نیز بودیم دوباره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم در این حین دربان که شخص
معتمدی بود و روزی ده مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد
باطاق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزدیک شوهر آمد و بنجوائی کرد

شوهرم بلاتأمل برخواسته از سفره خانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن
غذا شدیم یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و فوجش در آگرا بود میگفت
رفتن ویلیام چندان اهمیتی ندارد و بلاسبب اسباب وحشت شما شده است
آنچه من گمان میکنم چون ویلیام بدون اجازه ژنرال کراو از سربازخانه بیرون
آمده است ژنرال مشارالیه بجهت تنبیه او مخصوصاً درین حین که اسباب
عروسی او برپاست خواسته است او را گوشمالی دهد این صحبت با که او
به لطیفه و بلکه مضحکه بود ما را بهیچوجه از وحشت نینداخت و مشوشمان ساخت
چند دقیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه نیم ساعت گذشت شوهرم مراجعت نمود
دو سه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت غیبت او را بفهمم محض اینکه مدعوین
مبادا وحشت نمایند و نسبت با ما سوء ادبی شده باشد از جای نجنبیده
خودداری کردم بعد از یکساعت شوهرم با کمال پریشانی و اضطراب
و رنگ رخسار پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت
ما همه ساکت شدیم که شاید از او حرفی بشنویم هیچ نگفت و بچشم من اشاره
کرد که حضرات را از سفره خانه باطاق دیگر ببرم من چون خیلی مشوش بودم
این اشاره خفیهٔ او را نفهمیده بلکه واله‌تر از اول بر روی صندلی خود
نشستم مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده و طوری سکوت
در این محفل غلبه داشت که اگر یک مگسی میپرید صدای بال او بگوش میرسید
شوهرم که اصرار ما را در توقف دید بدو سه نفر نوکر هندی که مشغول خدمت
بودند اشاره کرد بیرون رفتند من تاب نیاورده از جای خود برخواسته

نزدیک صندلی او رفتم و بازوی او را گرفته گفتم چه خبر است آیا خبر ورشکستگی
یکی از شرکای خود را که مقیم لندن یا کلکته هستند اصغا نموده یا نعوذ بالله
حادثه دیگر است جواب داد که ای کاش چنین خبری بمن رسیده بود آنوقت
بدون جواب با من رو به خوانینی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب
گفت تمنا دارم شما بیرون تشریف ببرید و آقایان تنها باشند چه ما بعضی
مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خودمان طرح نمائیم و حضور شما سبب
اختلال حواس خواهد بود اگرچه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت اما عجالةً
رفتنتان مصلحت است اضطراب من و سایر خوانین از این سخن بیش از پیش شده
هیچکدام از جای نجنبیدیم شوهرم گفت حالا که نمیروید و میخواهید از مطلب
آگاه شوید پس بدانید که قشونیکه در میرته ساخلو بودند بر ضد انگلیس شوریده
تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقتول ساختند بلکه هر چه فرنگی در آن شهر
بود کشته شده و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی میآیند ژنرال گراو با قشون
جمعی خود از دهلی بقصد مقابله آنها را استقبال میکند این بود که ویلیام را
احضار کرده که باتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل را من از خود ویلیام
شنیدم ویلیام بواسطه نیکی نفس و حسن خوئی که دارد نمیخواست شخصاً این
تقریرات را در حضور خوانین و مهمانان محترم نماید علی الخصوص آنکه مادر خود را
نمیخواست پریشان و مضطرب الحال مشاهده کند این بود که بعجله تمام بیرون
رفته ما را اخراج کرده به پشت عمارت آمد و تفصیل را شفاهاً برای من بیان
کرد این تقریرات شوهرم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت دهشت و وحشت

گویا قالب بی‌روح ساخت که هیچ‌جه قدرت حرکت در ما نماند بعد از چند
دقیقه که از اینحالت بهت و حیرت اندکی قدری بخود آمدیم هر کسی از مرد و زن
که در آن اطاق بود بعجله از جای خود جسته دور شوهرم را گرفتیم و هر یک بیک
وجهی و بیک طرزی تفصیل این واقعه را از او سؤال میکردیم علی الخصوص دو
نفر از خواتین حاضره که شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج سوم سپاهی
بودند (سپاهی عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد) و در میرته
ساخلو بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سپاهی میرته صاحب منصبان
خود شوریده تمام آنهارا قتل نمودند بنای ناله و ندبه گذاشتند و از شدت
گریه و زاری بیخود شده بزمین افتادند دخترم که میخواست اضطراب خود را
از من پنهان دارد روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیاز بآسمان
دراز زار زار میگریست و بنام شوهر عزیز خود ویلیام دعا مینمود من خواستم که بطرف
او رفته در آغوشش گیرم و دلداریش دهم دو نفر از دخترهای انگلیس که با دخترم
همسن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند دامن لباس مرا چسبیده
بنای فریاد را گذاشتند هرج و مرج غریبی در عمارت و مزرعه ما هویدا شد مردان
حاضر که اغلبی باتفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند
پریشان حال بودند بطوریکه خود را نمی‌شناختند بجای اینکه جمع شده مشاوره
در حفظ و حراست ما از شر شورش سپاهیان کنند هر کدام با کمال اضطراب
و تشویش گرفتار حال خویش و یوم یفر المرء من اخیه در آن روز مشهود و معاین
بود و ما بدبختانه در این موضعی که مسکن داشتیم لامحاله بایستی طرف صدمه

سپاهیان باغی شویم زیرا که مزرعه و عمارت ما در سر راه میرتهه به دهلی
واقع بود و سپاهیان باغی که از میرتهه بطرف دهلی میآمدند لابد از اینجا
بایست عبور کنند تنها کسیکه در میان ما اضطراب نداشت کران کشش بود
که با او از بلند از خدا سلامت ما را مسئلت میکرد و بعد از دعای زیاد و گریه
و زاری بدرگاه باریتعالی عنفاً تمام نسوان را از اطاق باطاق دیگر فرستاد
و مردان را جمعکرده تا به هیئت اجتماع نشسته با هم مشاوره و چاره برای
حفظ خود از این حادثه نمایند من از سایر خواتین پیشتر حرکت نموده سایرین هم
متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده بایوان رفتیم جمعیت زیادی
از هندیها که زارعین و خدمه شخصی ما بودند در ایوان حاضر شده و از تفصیل
قبل از ما مطلع گردیده وقتی مرا دیدند اظهار صدق و صفا و ابراز نمک شناسی
و وفا نموده از من ملتمس شدند که انها را مسلح بسلاح حرب سازیم تا بقوهٔ
اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند من بانها جوابی نداده دیل طفل خود را که یکنفر
ملبری دده و پرستار او بود نزد خود طلب نمودم و چون جان شیرینش در ید
گرفته بوسه زیاد بسر و رویش زدم و در خود بجهت دفع شر از او قوه دیگر در سینه
یافتم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نوکرها و عمله جات ما که این گل
جز انکه از من مشاهده کردند رقتی برای آنها دست داده بار سجده اظهار
وفا و حسن عقیدت نمودند و واقعاً اهالی این مزرعه طفلک من دیل را از صمیم
قلب دوست میداشتند زیرا و چه تصدقی که ما همه روزه عادةً بگدایان
و بینوایان تقسیم و پرستاری و تفقدی که نسبت بفقرای سقیم و اطفال یتیم

هندی مینمودیم و دوا و غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوخته بمرضا
مرد و زن و دو دولیشان کودکی و برزنان عطا میکردیم همه بدست دلاله
این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و اطراف و نواحی
آن دلیل در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل بجود و سخاوت و نیکی و خفاوت
جلوه کرده بود اظهار خلوص هندو بالنسبت باین و با قدری قلب مرا
مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
انگلیس بدولت انگلیس یاغی و طاغی شده اما رعیت هندوستان عموماً
برخلاف سپاهیان مایل و راغب باطاعت و ارادت دولت انگلیس
میباشند و چون چنین است کمپانی هند بمظاهرت رعیت و قشون
انگلیسی ساحلی هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیان خواهد
نمود و امنیت و رفاهیت تا قریب در تمام هندوستان برقرار خواهد
شد اما این خوشحالیها و تصورات پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امید
واری نمیداد زیرا که درمیان این جمعیت هندی یکنفر رعیت ندیدم
تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت مینمودند
خدمه و کارگر شخصی ما بودند و ما که درینوقت بایستی بکمک ما بیایند
دوری جسته از یکسو بوده و بیدار نمی‌بودند با خود گفتم محتمل است یا اینکه
برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان همدست شده و در
باطن معاند گردیده میخواهند تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
بما بنمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت مهربانی که از طرف عموم ارباب

دلالی

و ملاکین انگلیسی درباره رعایای هندی بیشتر بود بواسطه تباین و اختلاف
مذهب همیشه از جبهه و سیمای آنها آثار حقد و حسد پدیدار بود و مکرر پلیس انگلیس
بعضی از آنها را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلوگیری نمود و علانیه
نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند تنبیهات
سخت مینمود اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
حوادثات حرق و قتل و غارت شد و در خاطر من انجلا است وحشتی که رسوخ
کرده بود بازنه چندان بود که در آینده واقعیت پیدا کرد در این حین شور و هم
با تمام مردهای بدقوی از اطاق سفره خانه که مجلس مشاوره شده بود بیرون
آمدند بنده‌ها که خدمتها بودند فریاد کشیدند که انگلیسها فی باد او سپاهیها
یاغی و زمره طاغی شده و هم وفائی اسلحه کار بدهید تا یکدله با آنها جنگ کنیم
و از خود رفع تهمت و شک با پاس حق نمک شما چنان وا من کیرانست
که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن نگذاریم با وجود آسایش
در فارغیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در هندوستان داشتیم
باز هر یک از ما را که در خارج شهرها قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
احتیاط یک جبه خانه معتبر که دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
نگاه میداشتیم و این حزم و احتیاط برای دفع وحوش و سباع بیشه‌ها و نی
زارهای اطراف که از حد احصا بیرون بلکه نیز بعید بود چه علی الاتصال از آجام
و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جسارت نموده
تا نزدیکی خانه‌های مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود کراراً گرگ و شغال متعدد

هندی مینمودیم و دوا و غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوختیم بمرضا
مرد و زن و درویشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست والاسلطنه
این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و اطراف و نواحی
آن دهلی در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل بجود و سخاوت و نیکی و خفا و
جلوه کرده بود و اظهار خلوص هنود با نسبت بدهلی و با قدری قلب مرا
مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
انگلیس بدولت انگلیس یاغی و طاغی شده اما رعیت هندوستان عموما
برخلاف سپاهیان مایل و راغب باطاعت و ارادت دولت انگلیس
میباشند و چون چنین است کیفیات هند بظاهر رعیت و قشون
انگلیسی سپاه خلوی هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیان خواهد
نمود و امنیت و رفاهیت عنقریب در تمام هندوستان برقرار خواهد
شد اما این خوشیها الهام و تصور است پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امید
واری مینمود زیرا که در میان این جمعیت هندی یکنفر رعیت ندیدم
تمام این اشخاص که حضور داشتند و بما اظهار خلوص و صداقت مینمودند
خدمه و کارگر شخصی ما بودند رعایا که در اینوقت بایستی بکمک ما بیایند
دوری جسته نزدیک نبودند و بیداری مینمودند با خود گفتم محتمل است رعایا یا اینکه
برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان همدست شده و در
باطن معاند گردیده میخواهند تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
بما بنمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت مهربانی که از طرف عموم اهالی

و مالکین انگلیسی در باره رعایای هندی بشدت بار بواسطه تباین و اختلاف
مذهب همیشه از چهره و سیمای آنها آثار حقد و حسد پدیدار بود و مکرر پلیس انگلیس
بعضی از آنها را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلوگیری نمود و علانیه
نسبت بارباب و خداوندان املاک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند تنبیهات
سخت نمود و اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
حادثات حرق و قتل و غارت شد و در خاطر من اینخیالات موحش که رسوخ
کرده بود باز نه چندان بود که در آتیه واقعیت پیدا کرد در این حین شوهرم
با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه که مجلس مشاوره شده بود بیرون
آمدند هندیها که خدمه ما بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد و سپاهیان
یاغی و زمره طاغی منهدم و فانی اسلحه بما بدهید تا یکدله با آنها جنگ کنیم
و از خود رفع تهمت و ننگ و پاس حق نمک شما نه چنان دامن گیر است
که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم با وجود آسایش
و رفاهیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در هندوستان داشتیم
باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
احتیاط یک جبه خانه معتبر یکه دارای انواع سلاحها بود و همیشه در خانه خود
نگاه میداشتیم و این حزم و احتیاط برای دفع وحوش و سباع بیشه‌ها و نی
زارهای اطراف که از حد احصا بیرون بود نیز مفید بود چه علی الاتصال از آجام
و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جسارت نموده
تا نزدیکی خانه‌های مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود کراراً گرگ و شغال متعدد

دیدم که عمله جات خودمان در ده قومی خانه را کشته بودند و غالب شبها
از نعره بیرخواب میکردیم و آسایش نداشتیم بالجمله چون خبر نزدیک شدن
سپاهیان یاغی را شنیدیم فوراً در جبه خانه آماده را باز کرده پنجاه قبضه
تفنگ بیرون آورده بنوکرهای انگلیسی و بعضی خدمه هندی که پاس
حقوق و اظهار وفا خدمت میکردند قسمت نمودیم و تفنگهای شکاری شوهرم را
بمردهای مهمانان تقسیم کردیم علاوه برین خود آنها نیز هر یک برحسب رسم و عادت
یک طپانچه شش لوله با خود داشتند صندوق فشنگ را هم شکسته
فشنگها بیرون آورده بحضار تقسیم نمودیم از وقتی که ویلیام دامادم رفته بود
یکساعت طول نکشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمانرا بانهایت
خوبی فراهم کردیم و ما زنهای جبان که آلت هیچکاری نبودیم از بیم جان
همه جمع شده در یک بالاخانه بزرگی که بمنزله انبار بود پناه جستیم و من
هرگز فراموش نمی کنم آن روز را با آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی
که برای هر یک از ما نسوان دست داده و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز
بر روی دوستان عزیز خود یعنی خواتینی که بعروسی آمده بودند میکردم
و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است چه قدر حالت ما شبیه بود بحالت
گوسفندهای قربانی که مسلمانان هند در روز عید های قربان ذبح میکردند
یعنی ایستاده حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اینک در رسیده ما را
بقتل رسانند علاوه بر اینحالت این بالاخانه که پناه باینجا برده بودیم چون در
مرتبه فوقانی واقع و آفتاب هم روز و فصل تموز با کمال حدت و حرارت

برانیه

بر پشت بام آن تابیده بود چنان هوای محبّس بالاخانه را گرم کرده که نزدیک
بود پیش از وصول دشمن تمام هوا را خفه و تلف کند اما اگر خواتینی که حاضر
بودند میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت ایجاد شده نزدیک است جان بسپارند
که حالت آنها فی الحقیقه بدترین حالات بود بعضی از آنها زانوی خود را
در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت آتیه خود را میکردند و میگریستند
جمعی دیگر گوش بصدای خارج فرا داده اگر هم صدائی بود از شدت واهمه
پیوسته خیال میکردند که شورشیان اینک بعمارت تاخته و با مردان ما
در آویخته اند و سه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب
قلبی ظاهراً خودداری میکردیم و دیگران را تسلی و دلداری میدادیم طفل صغیر را
که بابوقنطه ویل طفلک من بود که من او را بر روی سینه خود چسبانده و
برای محافظت و دفع شر دشمن از او در خود هم قوت یک شیری تصور
میکردم و همچو خیال مینمودم که در حالیکه ویل در آغوش منست اگر از شورشیان
هندی کسی قصد او را کند و حمله ور شود من با این ساعد و بازوی باریک
و پنجه های ضعیف گلوی او را گرفته چنان فشار خواهم داد که خفه شود از مناظر این
بالاخانه تا مسافت زیادی از اطراف و جوانب را میدیدیم از سمت
مشرق خط سفید مسیری که از دهلی به میرته میرفت از میان اشجار سبزی که در
اطرافش عمارات با غرس شده بود مشاهده میشد و از سمت مغرب
یک قسمت از دهلی که بر روی رود خانه جمنا است با برج و حصار قلعه سلیم گره
که بالای یکی از برج آن بیرق انگلیس نصب شده بود و قبا

قصور و عمارات سلاطین گورکانیه و منارهای مابین مساجد دهلی نمایان
بود از سمت شمال جنوب دهات آباد اطراف دهلی و بستان غیر متناهی
پدیدار بود بعضی از ما که هنوز یکباره دل را نباخته بودیم از پنجره سمت مشرق
ایستاده نظاره میکردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ علامه و
نشری رو بدهد و احدی بقاعده در حوالی و اطراف آمد و شد نماید
مگر اینکه گاه گاه چاپاری از دهلی بطرف مشرق و گاه از مشرق متعجل تمام آمده
وارد شهر میشد خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود و از هول و هراس
بیرون آئیم و با خود چنین تصور میکردیم که یاغیها در سمت میرتهه شکست خورده
بعقب نشسته اند بعضی از ین خواتین که از میرتهه آمده بودند از شجاعت
و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف و تمجید میکردند و میگفتند
با این کفایت و لیاقتی که سردار مزبور دارد ممکن نیست که یاغیها تا حال
تاب مقاومت آورده باشند ناگاه صدای شیپور از طرف جمنا
بگوش ما رسید اگرچه باد مخالف بود اما صدای شیپور هر آن بما نزدیکتر
میشد تا اینکه صدای موزیکان را هم احساس کرده و زمانی نگذشت که دیدیم
یکدسته قشون سواری ژنرال گراو بعجله تمام از جلوخیابان عمارت ما
گذشته باستقبال یاغیها بطرف میرتهه میرفتند همین که بمحاذی عمارت ما
رسیدند با آواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس پاینده و زنده باد همینکه
صدای آنها را شنیدیم از غایت شعف بخلاف دستور العمل و فرمان
شوهرهای خودمان از بالاخانه بزیر آمده تماشای سپاهیان انگلیس کردیم

و در عالم تصور و خیال برای خود مان فال نیک زده میگفتیم این دسته قشون
اگرچه هنوز با یاغیان مقابل و مقاتل نشده اند اما آثار فتح و فیروزی از چهره
رایت آنها هویداست پنجاه نفر نوکر و خدمه ما که مسلح بسلاح جنگ گردیده
و روز اقدری متفرق شده بودند برای کشیک شب دوباره همه مجتمع و
حاضر شدند ما هم جری و قوی دل گردیده جوقه جوقه شده در طول خیابان
نشستیم و انتظار خبر فتح داشتیم که ناگاه گرد و غبار شدیدی از سمت میرته
برخاسته نزدیک آمد و ما را احاطه کرد پس از لحظه دل گرد شکافته شده و
عساکر انگلیس را دیدیم که سواره و پیاده با توپخانه گاهی مستقبلاً بطرف یاغی می آیند
و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه افواج سپاهیان یاغی را که مثل
امواج دریا حرکت میکردند تعقیب می نشانند افواجیکه در تحت ریاست
ژنرال گراو بودند عبارت از فوج سی و ششم و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتاد
و چهارم پیاده هندی بود هنگامیکه با یاغیان مقابل شده بودند ژنرال را با
معدودی از صاحب منصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته به قشون یاغی
پیوسته بودند این بود که ژنرال مشار الیه با معدودی از قشون انگلیس که همراه
داشت عقب نشسته بطور جنگ گریز بسمت دهلی میرفت ژنرال گراو
همینکه جلو خیابان ما رسید ایستاد جلو راه دهلی در این موضع تپه بود ژنرال آن
تپه را سنگر کرده بضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاغی مقابله میکرد و
آنها را دفع میداد این جنگ دلیرانه و محاربه مردانه ژنرال برای ما مایه زحمت
و وبال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را از این سمت بسته دیدند وحشیانه

بطرف دست راست حرکت نمودند ژنرال کراو یک توپی از بالای بلندی
بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را کشت اما یاغیان اعتنائی
باین توپ نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ما انداخته بسمت
دهلی رفتند ما دوباره معجلاً بهمان بالاخانه پناه بردیم جمعیت و ازدحام
و داد و فریاد اطفال و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعره یاغیان
طوری مایهٔ وحشت و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تار گردیده
و حالا نمیدانیم چه باید کرد و بکدام سمت فرار نموده و به که پناه جسته یا همینجا
بمانیم تا جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان یاغی افتد یا غیرت ورزیده
بدست خودمان خود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ و اندیشه ناموس
و ننگ برهیم یقین داشتیم ویلیام دامادم در جبه خانه دهلی مأمور بتوقف است
و الا در این مورد پر خطر چگونه میشد که بکمک ما و الا سیما به حفظ و حراست زوجه
خود نیاید و ما را در این مهلکه تنها گذارد آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند همه
مسلح و مصمم قتال گردیده تفنگ بر دوش و طپانچه در دست حاضر بدافعه
و مقاتله گردیده بودند در بین یکنفر هندی بعجله خود را بخانه ما انداخته فریاد کرد
که صاحبخانه را میخواهم شوهرم خود را باو نموده یکپارچه کاغذی که با مداد چند
سطری بران نوشته بود بشوهرم داده معجلاً از همان راهی که آمده بود مراجعت
نمود این کاغذ را دامادم باین مضمون نوشته بود (ژنرال کراو) مادام سکم
جلو راه را نگاه داشته است شما وقت را غنیمت شمرده بعجله از جسر عبور نموده
خود را بشهر برسانید و بعد از ورود بشهر با من و مکان خود را بمن اطلاع بدهید

کن

من بواسطهٔ ناموسی که در چنین خانه دارم نمیتوانم خود را بامداد شما برسانم سلام
مرا بعموس برسانید دل را قوی دارید دیدار نزدیک است والسلام
از ملاحظهٔ این نوشته قدری قوّت قلب و مسرّت خاطر از برای ما
دست داده فرصت را غنیمت و تأخیر در حرکت را متضمّن آفت دیدیم
کران کشیش سر باسمان بلند کرده بعد از تسبیح و تهلیل ما را مخاطب نموده گفت
ای برادران و خواهران عزیز باید بخداوند تبارک و تعالی ملتجی شویم که ما را در
کنف حفظ و حراست خود محفوظ و محروس دارد همه دستها باسمان بلند نموده
آمین گفتیم و مصمّم فرار شدیم تنها کسیکه در میان ما متوقف مایل بود شوهرم بود
که امیدوارانه میگفت شورشیان همینکه بدیوار قلعهٔ دهلی نزدیک شوند
دروازهٔ شهر را بسته و اسباب تحصّن را آماده و استعداد جنگی شهر را آراسته
دیده یقیناً متفرق و پراکنده خواهند شد و باین امید سیصد نفر هندی
که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح بسلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش
میکرد که اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت و خانهٔ ما رو کنند آنها را جلو
گیری و ممانعت نمایند بلکه از مجروحین آنها رعایت و اعانت کنند این
گفتار و کردار شوهرم اگرچه هم از روی انصاف و هم بمقتضای حزم بود
اما وقتی مؤثر میشد که ژنرال گراو در جلو چنان عمارت ما صف آرائی
نکرده و با یاغیان نمی جنگید که مخصوصاً خود این حالت سلب کرد یاد که شورشیان
قصد یورش بباغ و عمارت ما را نمایند چنانکه یکمرتبه آنها مانند مور و ملخ با سیل
بنیان کن مسکن و باغ و عمارت ما را احاطه نموده و باتفاق فریاد برآوردند

که اینک انتقام خود را ازین کفار فرنگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط یافته‌اند
بکشیم آنوقت ملتفت شدیم که خیال اول مقرون بصواب بوده و جز فرار و
گریز هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست او را بوسه
داده التماس نمودم که بحالت ما ترحم آورده زیاده برین خویشتن را با اولاد
و عیال در غرقاب مهلکه شورش و پریشان حال ندارد و در فرار با ما هم
آهنگ شود همین که شوهرم تن بفرار در داد فوراً من بتدارک حرکت
پرداخته نقدینه و جواهراتی که داشتیم با دخترم در جیب و بغل پنهان کرده
از عمارت بیرون آمدیم چهار سه راس اسبی که بعد از فرار مهترها در اصطبل ما
باقی مانده جلو آورده ما سوار شده بطرف شهر راندیم از میان آن سیصد
نفر هندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی زن هندی دایه
ویلی پسرم و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان هند بود دایه ویلی را [illegible]
گرفته پیاده میدوید و ناظر فیل ما را از طویله بیرون آورده قدری آذوقه
و لباس و بعضی مایحتاج و اشیاء لازمه دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما بیامد
اما چه روزی و عجب فراری بود که هیچکس در دنیا چنان روزی نبیناد
آلن و پدرش از جلو اسب میتاختند من ویلی را از دایه گرفته در جلو خود
نشانده از عقب آنها میراندم همین که بسر جسر رسیدیم من نظری بعقب
افکنده باغ و خانه خودمان را دیدم که آتش فرو گرفته است و دود حسرت
از سر من برخواست بی اختیار جیغی زدم شوهر و دخترم که جلو بودند صدای
مرا شنیده ایستاده بعقب نگاه کردند و از مشاهده آنحال یعنی سوختن مسکنی

که سالهای سال محل عیش و شادمانی و خانه نیکبختی و اقبال و جای فراهم شدن
ثروت و مال ما بود حسرت و تأثر غریبی برای ما دست داد و رو
به جسر راندم و جماعت غربی از اهالی شهر بود که از شهر بیرون آمده برای کشف و
تحقیق اتفاق واقع شده بر سر جسر اجتماع نموده بودند بعضی فراریهای از دسته قشون
ژنرال کراو به سر جسر رسیده گفتند ژنرال مشارالیه شکست سختی یافته
و رو به شورشیان نهاده جنگ کنان اینک از عقب می‌رسد
اهالی شهر که باطناً کمال عداوت را با انگلیسها داشتند ولی تا این حال از
ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند بعد از شنیدن این خبر مشعوف و قوی
دل شده کینه قلبی خود را آشکار ساختند و وحشیانه ما را بدست و زبان
زبون کرده انواع تهدیدات مینمودند اهالی هند که همه ما و سکنه
دیده بلطف خصوصاً هنگام صلح و امنیت مردمانی لین الطبع و خوش خو و مؤدب
که از و آرام و بردبار بودند و هر وقت یکی از ما فرنگیان را در کوچه و معبر
ملاقات مینمودند خفض جناح کرده از وسط جاده خارج شده و خود را به
دیوار چسبانده سلام و تعظیم میکردند امروز که روز شورش و جدال بود
و رایت اقبال ما واژگون مینمود و هر تنی علم انتقام افراشته و قد با که همیشه
در زیر بار اطاعت انگلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده و همه ایشان
حقیری برای توهین و تحقیر ما درشت و دلیر شده چنان بنظر کبر و نخوت و
چشم خشم و عداوت بما می‌نگریستند و تیز تیز نگاه میکردند که گویا زبان حالشان
گویای این مضامین بود) این مملکت هندوستان که بطور ارث از نیاکان

واسلاف ما بما رسیده است شما غربا به چه جهت و کدام حق بخانهٔ ما داخل
شده و بغصب و عدوان دست تصرف بأملاک و مال ما گشوده ما ابنای
وطن را از شیر پستان مادر عزیز یعنی نعمتهای خاصهٔ هندوستان محروم و
ممنوع داشتید خلاصه من از بشرهٔ آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده
مینمودم بر خود میلرزیدم و نعوذ بالله اگر در آنحال اسب ما بهانه میرمید یا از
جانب ما حالت غفلت و غروری ظاهر میگردید یا اظهار حیاتی مینمودیم بلا
شبهه خون ما ریخته میشد و ایکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها
بجاشو رسیده و یکباره همه ما را از روی جسر رودخانه میریختند تا بعد نبینیم
آنچه را دیدیم بالجمله از جسر گذشته بحوالی دروازهٔ شهر موسوم بدروازهٔ کلکته
رسیدیم جمعیت و ازدحام بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی
مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند تا آنوقت راه عبور نیافته
مثل ما در آنجا گرفتار حالت معطله بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت
سد راه کرده علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود خواتینی هم که
از میرٹھ باسکندرآباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعتی قبل از ما از عمارت
ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند نیز دم دروازه گرفتار و معطل بودند
و همینکه ما را دیدند با ما باشاره گفتند از اسبها پائین بیائید سبب را
پرسیدیم گفتند این مردم که سالها کینه و غیظ ما فرنگیها را در دل گرفته
و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هم وطنان
خود شان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیداست که بهر یک از ما

پیشتر

بیشتر دست یابند زود تر دوچار آسیب و صدمه خواهند بود پس حالا
هرچه کمتر مرئی انظار آنها شده و در میان مردم مستور و متواری باشیم
بهتر است درین اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در آنجا می نشست
صدای های و هوی و داد و فریاد بلند و پس از لحظه معلوم شد که یکقسمت
عمده ازین جمعیت شورشیان بطرف دار الحکومت حمله برده و فریاد
میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت و بیک تن از آنها ابقا نباید کرد
این صدا و غوغای شدید تمام فضای هوا را پر نموده چنان در دلهای ما
رعب و تزلزل انداخته بود که نزدیک بود قالب تهی کنیم و هیچ امید
در راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم دو سه دقیقه نگذشت که یکنفر
از اعیان انگلیس را که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما هندیها از اسب
کشیده و بزمین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده بود
یا نمانده بود او را بخندق شهر که مملو از لجن بود انداختند ما از اسبهای
خود پیاده شده و شکر خدا را میکردیم که آفتاب قریب بغروب و روز
رو بزوال بود فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار و حشمتی
میرفتیم فیلبان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر پشت آن بسته بود و بواسطه
عمامه سبز که بر سر داشت کسی از اهالی دهلی متعرض ما نشده و از شر و اذیت
مردم ایمن بود فیلبان را سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که
با ما آشنا بود و خانه او را محل امن و امان خود دانسته بودیم براند و او
نیز بهمان مقصد میرفت ما هم در پناه او طی راه میکردیم بدون اینکه

او التفاتی بطرف ما کند یا با تخی با او گوییم که مبادا کسی ملتفت شود که
بستگی با او دارد و دو سه مرتبه خواستم طفل عزیز خود دیل را باو بسپارم دیدم
چنان دستهای کوچک خود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست
او را از خود جدا کنم و من هم روا ندیدم که گردن خود را ازین سلسلهٔ محبّت
رها کنم آناً فآناً شورش و هنگامهٔ هندیها شدت میکرد و رعب دلهای ما
زیاد میشد ناگاه بقدر چندین مشعل افروخته دیدیم که شب را مثل روز
و روهای سیاه و سرهای معمم سفید هندیها را روشن و نمایان داشت
و از تمام این سرها بانگ لعنت بر انگلیسها و فریاد و صدای واغیرتا
و وا انتقاما بلند بود ما نزدیک بقلعهٔ سلیم غوری رسیده توپچی های قلعه را
دیدیم که توپها را پر کرده و فتیله های مشتعل در دست منتظر فرمانند که
بطرف شورشیان شلیک کنند امّا افسوس که آن قشون و توپچی هم
چون همه از ملت هندی بودند و اطاعتشان بانگلیس همیشه از روی
کراهت درینوقت و یکدفعه سر از خدمت باز زده در عوض
حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بشلیک توپ تنها
که کاری بسیار مفید و مؤثر بود فتیله ها را بخندق انداخته و تمام تفنگ
و سلاح جنگی که در قلعه بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق
شدند شورشیان همینکه این حرکت مساعدت را از قشون قلعه دیدند آنها را
بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و تحیت نموده با یکدیگر دست اخوت
دادند ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهر طی راه میکردیم اگر

فیلبانان ما قدری همت کرده خرق جمعیت نمایند چند قدمی بیشتر نمانده است
که وارد دروازه شهر شده شاید از شر شورشیان قدری ایمن گردیم چراکه
شهر دهلی جبه خانه بزرگ و مرکز استعداد حربی دولت انگلیس در
هندوستان است بواسطه اینکه در مشرق زمین قلعه به محکمی و حصانت
حصار دهلی نیست شهریست که بتعلیم مهندسین قابل برج و حصار آن
ساخته و استوار شده و الحق بهترین معاقل و محکمترین مامن است و تمام
فرنگیها هنگام شورش باید باین شهر پناه جسته متحصن شوند خلاصه
بزیر دروازه شهر رسیده همینکه چند قدمی هم پیش رفتیم ازدحام و جمعیت
شهری که از شهر بیرون می آمدند ما را مثل خسی که گرفتار امواج دریا باشد
بقهقری بر گردانده تا چند گامی هم از دروازه دور کردند درین اثنا از
خارج نعره شلیک توپ و از داخل صدای تفنگ و از پیش و پس و
چپ و راست های و هوی و غوغای فوق العاده از مردم برخاست
ما خوشبختانه درین حین که یکدسته انبوهی از شهر بیرون می آمدند دسته
دیگر داخل شهر میشدند دو چار دسته داخلین گردیده بیک جنبش آنها
دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت و یورش همه جا ما را تا میدان
جلو قورخانه که قرارگاه آنها بود بردند بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج
داخل میشدند همینکه سربازان قشون انگلیس با جمعی جنرال گراد بودند که از
عساکر باغیه سیرهته شکست خورده فرارًا وارد شهر میشدند همینکه خود
ژنرال گراد وارد دروازه شهر شده حکم داد تخته پل را برداشته و

دروازه را به بند. هنوز سخنش تمام نشده بود که سپاهی یاغی از تخته پل
گذشته دروازه را تصرف کردند و همین قدر پای یاغیان بیباکانه
که بدروازه رسید شهر عظیم دهلی پای تخت سلاطین گورکانیه که اسلحه
و دستی از حربی انگلیس انبار مستصرف شده بود بتصرف آنها درآمد
و قتل عام با فرنگیان محقق الوقوع و قریب الظهور گردید. پس شرح تصرف
یاغیان شهر دهلی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده است نمی نگارم
چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر سختی های و بدبختیهای است
که از شامت این داهیه سخت و حادثه ناگوار عاید روزگار من و کسان
من شده است. مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم
تولد من در فرانسه شده است ولی چون با انگلیسی شوهر کرده و ازین
پیوند اولادی چند یافته ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی
میدانم و میخواهم ای کاش تمام رایات انگلیس در هندوستان واژگونه
میشد ای کاش تمام قشون انگلیس در هر نقطه از نقاط عالم بودند فانی میگردید
و ثروت و قوت این دولت بفقر و ضعف و ذلت مبدل میشد
و تنها جان شوهرم و اولادم سالم میماند و من بدبخت چنین روز را
نمیدیدم. زنهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند بداغ
دل و حزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که
مردن از این زندگی من خوشتر است چه زن میداند که هیچ خیر در نزد زن
از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لقای این دو

بالاتر نیست امّا افسوس و حسرت که رای و عقیدهٔ شوهر و صاحب اختیارم
بر خلاف عقیده و رای من بود و اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس
غیرتمندی باید وطن دوست باشد و دولت پرست و در راه
حمیّت ملّیه و حمایت دولت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند
جان با قابل خود را فدا کند. خلاصه ما از میان این جمعیت و ازدحام
کناره جسته با نیراه ثرفیل که بطرف مقصد میرفت راهی پیمودیم از در
باغ دالحکومه گذشته و از پشت کلیسای سنت جمس عبور نمودیم و این
مسافت بعیده را از آن جهت طی کردیم که از محاذی سربازخانه قلعه که
شورشیان در آنجا اجتماع کرده بودند نگذریم تا رسیدیم بمحاذی خانه
تاجر انگلیسی که در نظر گرفته بودیم در و پنجره های خانه بسته و چنان سکوت
و ظلمتی بر آنجا دست غلبه کرده بود که چنین می‌نمود که سالیان دراز است
این مسکن خالی از سکنه مانده است شوهرم دق الباب کرد و جوابی نشنید
مجدداً بطرز مخصوصی در را کوبیده باز جوابی نیامد میدانم این تاجر انگلیسی
که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم بود
او اتکال و اعتماد تام داشت آیا در این موقع پذیرفتن ما را برای خود عار
دیده یا در پناه دادن ما وحشت داشت یا از سپاهیان داشت که بهیچ طور
اجابت ما را نمی‌کرد اگر چنین باشد ولیکن در عالم بدوستی که بتوان اعتماد
کرد فیلبان از فیل پیاده شده و در خانه هر چه کردش نمود ذی حیاتی نیافت
شوهرم سوم بار در را چنان کوبید که از صدای چکش در تمام ارکان خانه

متزلزل شد آنوقت پنجره باز شده پیره زن هندولی سر در آورده
گفت اگر تا حال صاحبخانه را میخواهید خود با دو پسرش سلاح جنگ
پوشیده بسرحد میعادگاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده با ایشان هم
عزیمت محلهٔ [illegible] شدند که یکی از نجبای هندوست نموده بخانه او رفتند
و پس از آن بما گفت عجله کنید تا زود است خود را بیکسمت مأمنی برسانید
گذاشت یقیناً شورشیان این محله و بلکه اینخانه را مخصوصاً که شوهرم
متمول و ملکت است غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه
دیگر جوابی از ما بشنود پنجره را ببست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت
شوهرم چنانکه اشاره شد بحال عجله را واداشت که زودتر خود را بمیعاد
گاه رسانده با سایر فرنگیان که در آنجا جمع شده بودند متحد شده
بدفع سپاهیان یاغی پردازند اما از طرف دیگر مهر و پیوند زن و
فرزند اقتضا می‌کرد که ما را درین شهر پر غوغا و آشوب خاصه هنگام
شب در وسط معبر تنها و مضطر گذاشته از پی کار خود برود آنوقت ملتفت
شدیم که اگر اسبهای خود را تیار نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلاً
بدروازه کشمیر رسانده بقشون ژنرال گراولس ملحق میشدیم اما حالا پای پیاده
اقلاً باید یکساعت این مسافت زیاد را طی کرد پیاده رفتن سهل بود اما از
صدای متوالی تفنگ و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین
مینمود که سپاهیان یاغی غالب و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوب شده
و حالت ما در میان این غایله و مهلکه قبل از وصول بمأمنی زیاده خطرناک

بود دخترم که از ساعت خروج از منزل تا اینوقت بهیچوجه تکلم ننموده ساکت
بود البته همه را بفکر پدر و شوهر عزیز خود و وقتیکه زائیده قالبش با او دلها
و جانش جای دیگر بود یکدفعه فریاد زد که بجبه خانه برویم در کوچه چرا معطلیم مقصود
از رفتن بجبه خانه این بود که چون ویلیام دامادم اینجا بود و این دختر بیچاره
میخواست زود تر بشوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود
شوهرم ازین فقره بسیار خوشحال شده گفت این راست میگوید
اگر بلای اصابه حادثه و خطری داخل جبه خانه شویم چون فرنگیها همه در
آنجا اجتماع کرده اند بلاشبهه محفوظ و مصون خواهیم ماند همه متفق الرای
شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم هنوز از کوچه این تاجر خارج نشده
بودیم که درمیان دو مانع و مهلکه عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر یک دسته
از سپاهیان یاغی با مشعلهای افروخته و سر نیزه ها به تفنگ استوار
کرده پیدا شدند که میدویدند و پادشاه پیر سابق دهلی را بشاهی و
سلطنت می ستودند و از طرف مقابل جمعیتی از اجامره و اوباش
شهر باستقبال یاغیان می آمدند که آنها را امداد نموده و محرک به قتل فرنگیها
و نهب اموال آنها شوند اگر فیل در جلو ما نبود بلاشبهه وقت تلاقی و
فشار آنها در میانه تلف میشدیم با خوش بختانه وجود فیل برای ما خوب
حاجز و وقایه از ورود صدمات بود در پناه آن حرکت میکردیم
تا خود را بپاکشت در حالی رسانیده در حالتی که فیل حاجز و حایل ما بود آهسته
بکمک پاس آن در داخل و پنهان شدیم این جمعیت و ازدحام وقتی که

بهم رسیده باتفاق رو بسمت عمارت پادشاه خود رفته ملتفت باشند
من درین موقع ابتدای آثار شورش را مشاهده کردم این قشون میرته
که یاغی شده بودند فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند صاحبمنصبان
انگلیسی خود را کشته سر آنها را بسر نیزه تفنگ زده حرکت مینمودند
وقتی این جمعیت گذشتند ما از بیراهه و پس کوچه بسمت جبه خانه رفتیم
شوهرم بازوی آن را گرفته از جلو میرفت و بچه طفلم در آغوش من خوابش
برده من و دایه از عقب راه می‌پیمودیم و از وحشت و خوف بر خود
میلرزیدیم ولی بدون مانعی از پهلوی دیوار جرالی که متصل بباغ سلطنتی
بود عبور مینمودیم که ناگاه بیک مهلکه و مانع عظیمی برخورده راه عبور خود را
بسته دیدیم یعنی از کوچه که بایستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع
واقع بود ازدحام و جمعیت زیادی مشاهده شد سپاهیان یاغی را
دیدیم که بهیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگرچه غالباً مقتول و مجروح
میشدند ولی با جسارت و جنگی کرده باین کوچه حمله میآوردند معلوم شد
که یکدسته از تفنگچی انگلیسی در دهلیز مسجد سنگری برای خود ترتیب کرده
سپاهیان یاغی را که میخواستند از آنجا عبور کنند هدف گلوله مینمایند
و این مسئله باعث تغیر و تجاسر یاغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه
مصرتر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند بعضی از اماکن
حول و حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود جماعتی از هندیها با صورت
های شوم و سیماهای مذموم و حالات وحشیانه که درین مدت نسبتاً

سال اقامت در هند کمتر باین هول و صورت و هیبت مخلوق دیده
بوده‌ام در میان این خانهای محترق بجلدی گردش کرده بعد چه تیر و تخته
نیم سوخته میافتند کشیده بخانهای اطراف که هنوز آتش نگرفته بود
میانداختند که همه را یکسان و باتش کینه محترق و ویران نمایند و چون
باد از طرف مشرق میوزید و عمارات سلاطین و ولیعهد در سمت شرقی
شهر بود اشخاصی که ایقاد نار برای احراق و تخریب خانهای انگلیسها
مینمودند مخصوصاً احتیاط پیشتر خود نموده بودند تا سمت مغرب عمارات
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکن و خانهای انگلیسها در آنجا
بود و بموجب اشتعال زبانه آتش را پیوسته بسمت غربی شهر میل میداد
و خانهای فرنگیها را آتش فرو میگرفت ولی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند خلاصه جمعیت یاغیان از دو سمت
کوچه هجوم آوردند و ما در میان این متعصبین ملعون گرفتار شدیم که همه
متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاکت انگلیسها را باید و فنا و زوال
دولتشان را شاید از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمین کوچه بدر و
دهلیز خانه بزرگی افتاد اگرچه جماعتی از یاغیان باین خانه هم ورود کرده
و آنچه از مال و اثاثیه یافته غارت نموده و باز هم مشغول بودند ما همین
قدر آن دهلیز خانه را که خالی از آنها یافته و پوشیده از انظار اشرار بود
مأمنی برای خود دانسته ساعتی مخفیاً در آنجا اقامت و در انتظار فرجی از برای حیات
خود دیدیم و از تفضلات الهی شمرده خود را در آنجا پنهان کردیم قبل از آنکه یاغیها

تا سر کوچه ما را همراهی کرده و از انجا دیگر نتوانسته بود حرف این جمعیت را
نموده بما بپیوندد لابد از کوچه دیگر عبور کرده بود ولی طفل من تا اینوقت در
آغوش من بخواب بود بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای
فریاد گذاشت و دیدم اینک ما را رسوا و گرفتار چنانکه اصرار میکند هر قدر اورا
میبوسیدم و دست نوازش بسر و رویش میکشیدم هیچطور آرام نمیشد و
معلوم است طفل کوچک چه میدانست که با چه حادثه و خطری گرفتار
هستیم خلاصه عویل و گریه و ولوله مزید وحشت ما شد اینخانه که بدهلیز
آن پناه جستیم مال یکی از متمولین انگلیس متوقف دهلی بود لکن از صاحبخانه و
اهل و کسان او احدی دیده نمیشد جمعی از هندیها در اطاقها و مراتب فوقانی
و تحتانی عمارت میدویدند و وحشیانه مثل گربه و میمون با مردم جنون
جست و خیز میکردند و پنجره ها را می شکستند آئینه ها را بزمین میزدند پرده
ها را میکندند صندلی و میز و هر چه چوب بند آلات بود جمع آورده در وسط
حیاط خرمن مینمودند مثل اینکه بخواهند برسم و آئین خودشان مرده را آتش
زنند یا زوجه میت را بسوزانند جمعی با خنجرهای برهنه در سردابها و بیغوله
های عمارت گردش مینمودند مثل اینکه توله و سگ زیادی صید را
تعاقب کرده و هر وقت باو برسند دندانها به بدن او فرو برده یک
صدائی از روی شعف میکشند ازین بود هم که ثانی توله و سگ شکاری
بودند بهمانطور هر چند دقیقه یکبار آواز شعف ناکی از پس یک ناله حزینی
بگوش ما میرسید که معلوم بود ناله حزین از مضروبین و آواز شعف از

از قضایا این است ما در دهلیزی که مخفی شده بودیم چون تاریک بود بدون
اینکه کسی ملتفت باشود همه هندیهای خونریز و حالات اسیران انگلیز را
مشاهده و تماشا میکردیم لکن از بیم و وحشت اینکه مبادا این وحشیهای
خونخوار بعد از فراغت از کار اینجا که بخواهند مراجعت بمنازل خود کنند
یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگر را نمایند لابد از این دهلیز عبور کرده و ما را
نیز دریافته بقتل برسانند توکل بخدا نموده از دهلیز وارد خانه شدیم و در
گوشه از حیاط که اشجار زیادی روییده و تاریک بود پنهان گردیدیم
اتفاقا نزدیک همین محلیکه ما پنهان شده بودیم منفذی بیکی از سردابهای
این عمارت داشت ناگاه از این منفذ صداهای های و هوی و قیل و قال بلند
و چند تیر طپانچه خالی گردیده بلافاصله یک شمعی از زیر زمین روشن شد
ما از آن منفذ بپائین نگاه کرده جمعی از فرنگیهای بیچاره را مشاهده نمودیم
که در دست جلادان هندی گرفتار بودند بعد از دو سه دقیقه روشنائی
تمام شده ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نمی دیدیم
دو سه دقیقه نگذشت که دیدم یک مرد بلند قامتی را هندوها کشان
کشان از زیر زمین بیرون آورده نزد یک خرمن آتشی که در میان حیاط
افروخته بودند این مرد بیچاره یکی از معارف انگلیس بود و من یقین داشتم
که اول او را خواهند کشت بعد باتش در خواهند انداخت ولی آن بیرحمان
او را زنده در آتش انداخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور آتش را احاطه
کردند که از هر سمت این بیچاره میخواست فرار نماید با نوک خنجر او را

مجروح کرده و با دست بمیان آتش می افکنند ما از رشادت و
غیرت این شخص خیلی تعجب کردم که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود
تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید پس از آنکه مایوس شد بدون اینکه ملتجی
بچشمهای خود شود دست بآسمان بلند کرده بدعا مشغول و من و سایر همراهان
خود فرو برده بودم که مبادا مشاهده اینحالت موحش مرا بی اختیار کرده
یکدفعه صیحه و فریادی زنم و آن بیرحمان وحشی طبیعت بحالت ما متوجه و ملتفت
شده همه را طعمه آتش سازند ما از قراین و مجادی اقوال هندیها یعنی چند
کلمه که مابین خودشان گفتگو کردند چنین استنباط نمودیم که این شخص بلند
قامت یکی از نجبای انگلیس بوده و منصب قاضی القضاتی مملکت دهلی و اوده
را داشته و هندیهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از میانشان
متروک و قانون انگلیس اقتضادست این شخص در مملکتشان شایع و معمول
شده بود کینه مخصوصی باو داشته و باین جهة او را باین عذاب
الیم مقتول ساختند بعد از آنکه این قاضی بیچاره محترق و مقتول شد کم
کم جمعیت هندیها متفرق شده از آنجا بیرون رفتند و ما متحیر در
کار خود بودیم که چکنیم و بکجا پناه بریم راهنمائی نداشتیم که ما را از راه کم خطری
بقلعه وارک که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید و اگر میخواستیم باز
داخل همین کوچه شده از شاه راه مستقیم برویم تا بقلعه وارک برسیم
لابد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد و هندیهای یاغی که در نیوقت برای
گرفتن مسجد جامع از دست یکدسته قشون انگلیسی همتی گماشته و اجتماعی

کرده بودند مانع از عبور ما بودند لهذا شوهرم گفت عقیده من این است
که در اینجا اینقدر توقف کنیم تا فیلبانان شاید تفحص کنان آمده خود را
بما برسانند چه وا ماندن فیلبانان نه با واسطهٔ ازدحام در کوچه بوده و الحال
کوچه خلوت شده است برای شوهرم رأی سلیم بود از هر جهت این شق
اسلم شقوق می‌نمود خصوصاً که هندیها چون اهل و اثاث این دار را تماما
سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند احتمالی بود که دیگر عود
باینجا نمایند و شاید اگر اینجا میماندیم تا رفع فتنه و شورش میشود ما منی
این برای خود می یافتیم شبهای هندوستان برخلاف روزش خیلی
سرد است و ما با اینکه در کنار خرمن آتشی بودیم که قاضی بیچاره انگلیس
سوزانیده بودند باز از شدت سرما بر خود میلرزیدیم شوهرم گفت
بهترین کار یاور و د بیکی از اطاقهای خانه است جلو افتاده و ما از عقب
او روان شده از پله بزرگی که بمرتبه فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم
چند اطاق و تالار بقطار در جوار یکدیگر ساخته بود که همه با هم راه داشت
تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل و نقل بوده بغارت برده و
آنچه ثقیل و لایق نقل و تحویل نبوده شکسته و سوخته بودند از اطاقها گذشته
بیک پس اطاقی رسیدیم داخل پستو شده رختخوابی در آنجا یافتیم
ویلی طفل کوچک را من در رختخواب خوابانیده روی او را بوسه داده
دست باسمان بلند کردم و از خداوند سلامت او را مسئلت نمودم
و دایه بیچاره را که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو

بیرون آمدم و باتفاق شوهر و دخترم شمعی جسته روشن کرده بسردابه
که آن قاضی بیچاره را از آنجا بیرون آورده بودند رفتیم مقصود این بود
که چون آواز ناله های حزین را پیوسته از زیر زمین می شنیدم من
بخود حتم کرده بودم که هرگاه فرصتی یافتیم بآنجا رفته اگر از آن بیچارگان
کسی را حشاشه باقی باشد پرستاری کنم خلاصه وارد زیر زمین شدیم
پای هر سه برطوبتی لزج برخورد که یا خون آدمی بود که آنجا ریخته شده یا
خمهای شراب که درین انقلاب شکسته بودند پای من لغزیده نزدیک
بود بزمین بیفتم دست خود را بدیوار گرفته و در دیوار هم احساس رطوبت
غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خون است
و معلوم شد رطوبت زمین هم از خون مقتولین است که تمام سطح سرداب را
فرو گرفته است در یک گوشه سردابه یک خرمنی از کله و بدن و جوارح
مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیه ابدان سرد نشده و خون از اعضای
بریده جاری بود بعضی از اجساد که سر آنها را جدا نکرده بودند هنوز گرم بود
و قلبشان میطپید و ناله ضعیفی از آنها بگوش میرسید ما آنها را که حشاشه
داشتند و در حال جان کندن بودند از مرده ها جدا کرده در زمین
هموار خوابانیدیم که اقلاً در نفس آخر زیاده در رنج و تعب نبوده
براحت بمیرند و در میان مقتولین و مجروحین دو زن و یک طفل یافتیم
که چندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مایوس از حیات نشده بودند
اما حالا نمیدانیم چگونه اینها را از میان کشتگان جدا کرده و بچه وضع بالا

ببریم که شاید به پرستاری و مواظبت جان عزیزشان از دست نرود شوهرم
یکی از آن زنهای مجروحه را در بغل گرفته خواست از زیر زمین بالا ببرد بیچاره
مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت
افتاده ترسید که مبادا از صدای ناله او باغیان بفهمند که هنوز چند نفر از اهل
این خانه دور نشده بودند مراجعت نموده همه را بقتل رسانند بعد صبیه مجروحه
خواست خودش بی معاونت ما برخیزد تا برخاست از شدت ضعف
بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم که او را معاونت کنم دیدم از ضرب
تیر باغیان یک دستش از ساعد قطع شده بود و تنها آن طفلک سه چهار ساله
زخمی در بدن نداشت و همینکه ما را دید نزدیک او میرویم از ترس فرار
کرده خود را در میان کشتگان پنهان ساخت دخترم بزبان انگلیسی او را دل
داری داد همینکه ما را شناخت که انگلیسی و از هم وطنان او هستیم از میان
قتلی بیرون آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخته
گریه کرد او را بوسیدن و التماس کردن از حالت آن طفل خیلی رقت برای
من دست داده او را در آغوش کشیدم و نوازش میکردم که در آن اثنا
صدای غریدن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید دانستیم که فیلبان خود مان
که برای ما آمده و بفراست دانسته است که ما در آنخانه هستیم چون در این
انقلاب و شورش که ما فرنگیها مخذول و مقهور هندیها شده ایم چندان
امیدی نداشتیم که فیلبان ما هم بیش از این با ما وفاداری و همراهی کند
همینکه او را ملاقات کردیم هم ما از دیدن او مشعوف و هم او که مردی

باوفا و از مردان خدا بود از ملاقات ما مسرور شد فیلبان ما مسلم و
اسمش محمد است و سالهاست که در خانه ما زندگی کرده و الحق در این مورد
مراسم مردمی و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت را کماینبغی رعایت
نموده بود وقتیکه ما نزد او رسیدیم خود یاد کرد که اگر چند دقیقه دیر میرسید از شما جدا شدم
نه بخیال انقطاع و بیوفائی بلکه بواسطه ازدحام در کوچه بود که ممکن نشد فیل را
از میان آن جمعیت براند خلاصه بمجرد اینکه کوچه از شورشیان خالی شده بود
فیلبان با فیل وارد کوچه شده و محاذی در خانه که رسیده بود فیل پای
غریبان را گذاشته و فیلبان را معلوم گردیده بود که ما باید در اینجا باشیم از چگونگی
شهر دهلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان از او سؤال کردیم گفت
شهر دهلی تماما در تصرف یاغیان است و مردم باجماع پادشاه قدیم
خودشان را که پیر و گوشه نشین است بسلطنت هندوستان برگزیده و
تمام بیوتات متمولین فرنگ را که در دهلی است غارت نموده و هر فرنگی را
که پیدا میکنند از پیر و برنا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور به قتل میرسانند
و قشون انگلیس ساخلو دهلی که در جبه خانه متحصن شده بودند پراکنده گردیده
و تنها باروط کوب خانه در دست قشون انگلیس است دروازه کابل هم
که یکی از دروازه های دهلی است در تصرف انگلیسان است ژنرال گراوهم
در حوالی همین دروازه است و جمعی کثیر از زن و مرد انگلیسی در دور و بر او
جمع شده اند تقریر فیلبان ما را زیاده بوحشت انداخت و حالا متزلزل
متردد هستیم که آیا شب را همین جا بسر کنیم و تغییر مامن و مسکن ندهیم یا موضع

ومحل دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بجوئیم قبلیان اصراری داشت که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم اگر خانهٔ هموطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را به مهلکه خواهیم انداخت هم اینجا توقف کنیم صبح قریب بطلوع و اینخانه نزدیک بیکی از مساجد اسلام است چگونه آسوده خواهیم بود قبلیان که اضطراب مارا دید بعد از اندکی تفکر گفت من شمارا در خانهٔ یکی از دوستان خودم که با من هم مذهب و هم کیش و مسلمانی خیراندیش است میتوانم هدایت کنم اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطهٔ تعصبی که در دین اسلام دارد و تقلید و متابعت سایر مسلمین که محرک این فتنه و کین هستند مجبوراً شمارا نپذیرد اگر بتوانید طوری داخل خانهٔ او شوید که بدون اطلاع او از ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانهٔ آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعهٔ محکم است زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از کریاس عمارتشان داخل شد بحکم (اکرم الضیف) نوازش مهمان را از شرایط ایمان میدانند خاصه مهمانی که مستجیر باشد و فوراً چشم از تعصب ملی و تباین دینی و اختلاف مذهب و تنافر مشرب پوشیده اورا در دیدهٔ خود جای میدهند و اگر شده است جان عزیز بر سر کار روی مینهند که مهمان تا در خانهٔ ایشان است پریشان نبوده ناموسش محروس و جانش در امان باشد پس باین ملاحظه بهتر این است که الآن برویم و اینجا نمائیم زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول

قتال با انگلیسها است و در خانه خود حاضر نیست شوهرم بعد از اندکی تامل
گفت جبه خانه دهلی چه شد قشون انگلیس که آنجا متحصن شده بودند کجا
رفتند آیا فی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جبه خانه را گرفته
و محصورین را مقتول ساختند فیلیپان جواب داد بلی در بوقت که من در
حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها کسی
در جبه خانه تنها نقطه را که شورشیان از انگلیس از دست نداده اند باروط
کوبخانه دخترم محض شنیدن این خبر با امید اینکه شاید نامزدش در آنجا باشد
بعجله از پله های سرداب بالا دویده فریاد کرد که پس چه معطلی داریم و چرا
به باروط کوبخانه نمیرویم بیچاره همه مخاطرات راه را فراموش کرده با امید
وصال نامزدش دلخوش بود و میخواست زودتر خود را باو رساند فیلیپان
جلو او را گرفته گفت نه تو میتوانی بآنجا روی و نه من هرگز میگذارم تو یا
سایرین بطرف باروط کوبخانه حرکت کنید زیرا که صاحب منصبان
انگلیس مصمم اند که بر فرض هم تمام کشته شوند باروط کوبخانه در آخر کار
و حال اضطرار آتش زنند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره
باروط بدست شورشیان نیفتد و خود شان دوچار ننگ و عار
اسیری و مغلوبیت نگردند باروط کوبخانه را آتش خواهند زد و خود را
نیز غیورانه با این آتش سوخته هلاک خواهند ساخت از این کلام دخترم
لرزه باندام افتاده مدهوش شد و از پا در افتاد من نزدیکش رفته سرش را
بدامن گرفته بهوش آوردم همینکه چشم خود گشود دو سه مرتبه از باروط کوبخانه

آهی برده بعد خاموش شد و با دو دست سر خود را گرفته آه سردی از دل
برآورد و آن طفلکی که ما در سرداب زنده یافتیم که مادرش مقتول شده بود و
کسی را نداشت با ما انسی گرفته بود و پهلوی دخترم ایستاده از غفلت
نگاه میکرد و بحالت غمناکی دخترم میگریست و فیلبان در رفتن مصر بود که زود
تر از اینجا برویم من باو اشاره کردم که چگونه با مردی و مروت جمع نمی‌آید
که این دو نفر زن مجروحه را بحالت خود درین موضع تنها گذاشته و خود
بامید سلامت از اینجا حرکت کنیم فیلبان اول متغیر شد ولی بعد که دید
من اصراری در نجات آنها دارم بزبان خود قدری آهسته ریزه خوانی کرده
گفت ظاهرا خواست یزدانی و تقدیر آسمانی بر این است که تمام انگلیسها
باید هلاک شوند و بعد از چند دقیقه تامل و حیرت یکی از آن نسوان مجروحه
را بغل گرفته در هودج فیل نشانده این زن از وقتیکه ما را دیده بود تا کنون
علی الاتصال فریاد میکرد چرا که هنوز مشاعر و حواسش درست بجا نیامده
بود و باز ما مجیبین را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب
متصل صدا و فریادهای ناهنجار مینمود تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن
نیستیم بلکه دوست نکوئیم و در صدد نجات او هم آنوقت اندکی ساکت
شده فقط آهسته آهسته گریه میکرد اما آن ضعیفه دیگر که بازویش قطع شده
بود و ما زخم او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش نرود کم کم قوتی گرفته
تکیه ببازوی شوهرم داده از پله‌های سرداب بالا آمد من و شوهرم با فیلبان
کمک کرده او را بهودج فیل نشاندیم آن طفل کوچک که بدخترم آویخته

و بطور

وهمچطور از او جدا نمیشد او را هم بملایمت جدا کرده در پهلوی آن دو زن
بهودج نشاندیم و من و شوهر و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم
هنوز این قافله هم و عمر راه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدبختی
با میوه تازه بار آورد و من از سایر همراهان بعجله جدا شده بمرتبه فوقانی رفتم
که ویل طفل کوچک خود را که در پس اطاقی خوابانیده بودم با دایه هندو
بر داشته بسایر همسفران ملحق شویم وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را
مفقود و بستر را خالی دیده هر چه نظر کردم اثری از پسر یا جان برابر و طفل
عزیز خود ویل نیافتم از اطاق کوچک باطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش
کرده از نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد بلند کردم
شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند بگمان اینکه شاید هندیهای
بیرحم بمن حمله آورده و مرا اذیت میکنند هر یک طپانچه در دست
گرفته برای فریاد من آمدند وقتی مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بیقراریم
سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ بآنها جواب نمیدادم
گیسوان خود را میکندم روی خود را میخراشیدم و دست خود را میگزیدم
و متصل مثل مجانین میگفتم او را ربودند و یقینا او را کشتند شوهرم پرسید کرا
ربودند و کرا کشتند گفتم مگر نمی بینی ویل پسرم را ربودند پرسید دایه اش
چه شد گفتم او هم مفقود است و از صمیم قلب از خدا مسئلت نمودم که بار
خدایا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من مفقود و مقتول شود
و من در این دنیا از دیدار او محروم پس مرا هم زود هلاک کن تا بلکه در

در عالم دیگر بلقای او برسیم شوهرم که دیگر رقّت و تحمّل چنین مصیبتی را از برای
خود نداشت مضطربانه شمعی که در دست من بود از دستم ربوده تمام
مراتب و حجرات خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از
پسر عزیز نیافت او هم در فریاد و زاری با من هم آواز شد و یکدفعه در
همان تختی که خوابگاه طفل بود از هجوم غصّه و غم او را ضعف و غشوه دست
داده بروی تخت از پا درافتاد اینحالت شوهر را که من مشاهده کردم
خود را فراموش کرده یکباره هم و غم و خیال طفلم از یاد رفت و دیدم رنگ
از رویش پریده بدنش قالبی بیروح مثل مجسّمهٔ مرمری غیر متحرک افتاده است
چون شنیده بودم که بعضی حوادث ناگهانی و غصّه های سخت که بغتةً
برای انسان رو بدهد غالباً مورث فجاءه و موجب هلاکت است از این
میترسیدم که مبادا شوهرم از این غصّه سکته یا فجاءه کرده ما بیچارگان
بدبخت در اینحالت پریشانی و بیکسی از این یک تن پرستار و نگهبان
هم که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم
و باید طبیعةً رقّت قلب و غصّه ام از فقدان طفل زیادتر از پدر باشد در
این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم او را تسلّی و دلداری دادن
و دست او را بدست گرفته تکمه های جلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر
بگوشش گذاشته او را باین مضامین دلداری میدادم که دایهٔ هندو
یقیناً بتصوّر اینکه شاید اشرار هندی بما صدمه رسانده اند وحشتی
کرده طفل ما را که بمنزلهٔ پاره تن و جان شیرین ماست برداشته بیکست

مائی

مأمنی پناه برده است برخیز برویم بلکه او را در کوچه بیابیم اما افسوس
که این همه تسلی و دلداری من جسم بیجان شوهرم را هیچ حرکتی و هیجان
نمی آورد و من یقین بمرگ او کردم قیلیبان که حاضر بود دیگر بار مفقود شد
و بعد از لحظهٔ باز آمد یک ظرفی که در آن جا پیدا کرده بود پر از آب نموده
نزد من آورد بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی
شوهرم افشاندن قدری که خنک شد بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش
ما رسیده خوشبختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد و اول
سؤالی که از من نمود از دخترش بود چرا که برا و یقین شده بود که دیگر پسر
خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها علاقه و امیدش درین عالم به
همین یک دختر باقی مانده بود بازوی او را گرفته بلند نمودم و مدتی در
در آغوش یکدیگر بودیم و گریه بفقدان آن طفل عزیز مینمودیم قیلیبان از دل
بحالت ما سوخته گفت کمتر گریه و ندبه کنید و اینقدر غمگین نباشید
من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است چرا که اگر سپاهیان
یاغی یا هندیهای وحشی داخل این اطاق شده بودند و یک طفل کلیسی
اینجا می یافتند بلا شبهه او را هلاک میساختند و ما در این اطاق که
میگوئید او را خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطرهٔ از خون و نه
قطعهٔ از بدن او در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه هندو که
صدای ما را از سرداب شنیده به تصور اینکه مبادا هندیهای وحشی که حمله
ور شده باشند این امانت گران بهائی که باو سپرده شده برداشته

بسمتی قرار کرده است انسان باید چندانکه اسباب یاس و حرمان و ناسازگاری
زمان مشاهده نماید نومید و قانط از قدرت و رحمت الهی نباشد چه
بسا امور که بعقل و فکر دوربین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و دانای
قادر حکیم عقده از روی آن بگشاید و من حیث لا یحتسب طالب را
به مطلوب و محب را به محبوب برساند این تسلی و دلداری فیلبانان
قدری مایهٔ امیدواری ما شده فی الجمله قوی گرفتیم و از خانه بیرون آمده
براه افتادیم وقتیکه از در خانه بیرون میرفتیم فیلبانان چون کلام خود را
در دلهای ما موثر دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر ما گفت
اگر شهر دهلی بقدر تمام عالم وسیع شود من دایه و طفل شما را پیدا خواهم کرد
به همین امیدواری از خانه بیرون آمدیم فیل اگرچه خلقت عجیبی است
اما حالت شخص فیلبان از خلقت فیل عجیب‌تر است فیلبان هم محکوم
و مطیع صاحب فیل است هم خادم و پرستار فیل زیرا که هم باید فیل را
رانندگی کند هم او را علوفه و آذوغه بدهد بنابرین فیلبانان هند از خود رای
مخصوصی ندارند در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام رزم و اوقات
جشن تابع محض و محکوم صرف اربابان و خداوندان خود میباشند و جز اطاعت
صاحب خود و پرستاری فیل به هیچکاری دخیل نمیشوند و با هیچکس رابطه
و سر و کاری ندارند عموم فیلبانان هند را رسم و عادت همین است
صاحبانشان بهر طرف میل کنند آنها هم بهمان طرف مایل میشوند حرکتشان
باراده مخدومشان است فی الواقع یک عنانی جاندار و مهاری متحرک در

قبضه

در قبضهٔ اختیار خداوندگار خود هستند خلاصه درین وقت چهار ساعت
از نصف شب گذشته بود و درین بلاد که تحت خط استوا واقعند تقریباً
شش ساعت بعد از نصف شب آفتاب طالع میشود بنابرین حساب ظلمت شب
زیاده از دو ساعت دیگر نتوانست میانه ما بیچارگان سیه روز و اشرار
هندی حاجز و حایل باشد و نمیدانم درین دو ساعت وقت تا پرده از
روی کار ما نیفتاده آیا پناه و یاوری برای ما دست خواهد داد یا نه من
محنت دیده اگر بدتر ازین شبی دیده بودم هر آینه میگفتم در عالم هیچ
بشری شبی بدین شومی و شرّی صبح نکرده است امّا افسوس که در راه
رنج و محنت این اوّل منزل من بود و هنوز از سواحل محیط بدبختی و غم غمرات
آن راه نیافته و از لیالی سختی و ایام سیاه‌بختی خبری ندارم ما در روزگار
چه بسیار حوادث ناگوار برای من آبستن است که هنوز اثری از آن پدیدار
نیست و کهنه پرویزن فلک چه بسیار خاک مذلت و خواری برای
بیختن بر فرق من بیچاره در بر دارد که هنوز غباری از آن بر چهرهٔ حال من ننشسته
است بالجمله این شب اگرچه خیلی سخت و صعب بود امّا نسبت بشبهای
تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار نبود از بتخانه که بیرون آمدیم بچهارسوق
مانندی رسیدیم که چهار کوچه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود
فیلبانان با فیل از جلو با خط مستقیم میرفت درین حین دخترم بازوی شوهرم
گرفته خواست از کوچه دست چپ برود شوهرم پرسید که ازین جهت
بکجا میروی دخترم گفت بیا روط کوچکانه میرویم چرا که دلیاهم با مردم

اینجاست و یقیناً او هم چشم براه و نگران ماست وای بحال من که در بین میانه
دخترم هم یکباره دیوانه شده سودای عشق نامرد در سرش منجر بمالیخولیا
گردیده است ما بهر طور بود او را عنفاً از کوچه سمت دست چپ بر
گردانده و همه جا بازو بازوی او را گرفته کشان کشان از عقب فیلبان میرفتیم
این محله که ما از اینجا عبور میکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن باز از دور
صدای فریاد و غوغای ضاربین و قاتلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین
بگوش میرسید و در افق تاریک یعنی غیر از افق مشرقی شعله آتش از
خانهای مشتعل شده پیداست فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن گفت
در همین محل ساکت و بیحرکت بایستید و هیچ دم نزنید و قدم برندارید
تا من رفته مراجعت کنم این بگفت و خودش به تنهائی کنار دیوار باغی را
گرفته رفت چون دیوار باغ با گچ سفید شده بود ما شبح فیلبان را همه جا
از کنار دیوار سفید میدیدیم بنسبت قدمی از ما دور نشده بود که ایستاد
بدقت ملاحظه کرده و دیدم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از آن
بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد دق الباب
کرد دقیقه نگذشت که در باز شد و ما بین فیلبان و گشاینده در گفت و شنود
مدتی طول کشید فی الحقیقه حیات و هستی ما بسته بهمین مکالمه بود اگرچه
مکالمه آنها زیاده از پنج دقیقه طول نکشید ولی چون ما در حالت خوف و
رجا و میانه انقطاع و التجا بودیم این پنج دقیقه در نظر ما بقدر پنجسال جلوه
نمود مکالمه تمام شد فیلبان صوتی زد فیل بر اثر صدای او رفت ما هم

متعاقب
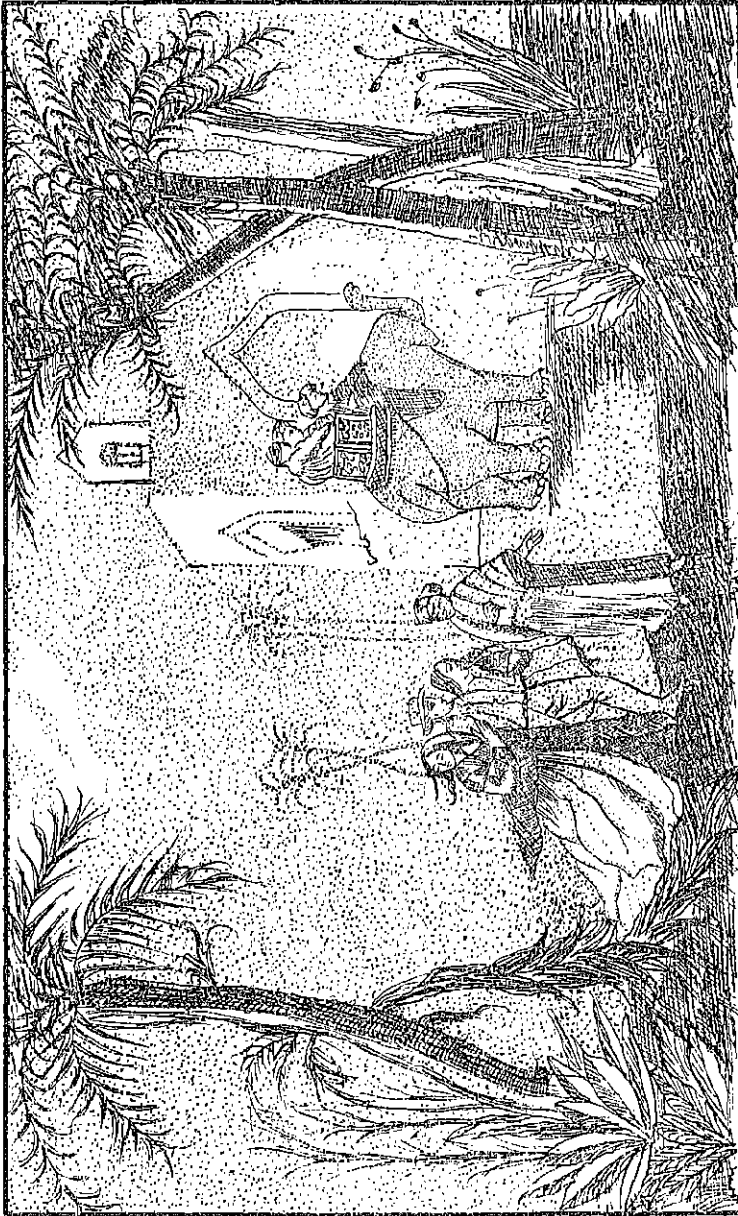
متعاقب او حرکت کردیم در باز شد همگی بدانخانهٔ امن که نشانهٔ جنات
عدن بود در آمدیم از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو یک عمارت عالی
ایستادیم احمالی که بر پشت فیل بود فرود آورده داخل یک اطاق وسیعی
شدیم فیلبان پدر را بر روی پا بسته و با نهایت خوشحالی بما گفت الحمد
لله از مهلکهٔ جانی بدر بردیم من بفیلبان گفتم بلی ما از لطف خدا بسر منزل
سلامت رسیدیم اما پسرم کجاست گفت خدا بزرگست و حافظ من
ساعتی دیگر تجسس او خواهم رفت اما عجالة الوقت بایستی تحصیل قوتی
برای شما بنمایم در وسط این اطاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف
اطاق بهم تختهای خوب مزین بود بر روی هم تختها افتادیم که شاید
خواب ما را ربوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم اما کجا که این است
که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت مگر از اطفال کوچکی که با ما بودند ما
هر یک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع خواب و مخل استراحت بود
خیال من که واضح است نه در فکر شورش سپاهیان هند بودم نه یاد از
احتراق خانه و مسکن خود نمودم نه از فقر و مسکنت آتیه اندیشه داشتم همه
حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن بقضا و رضای
الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش پسرم بود که آیا چه بسر
آمده و الحال در چه حال است آیا دست اجل او را ربوده یا در آغوش دایه
خود آسوده است گاهی قلبم گواهی و بشارت نجات پسرم میداد و
از دیدار او با امیدم می‌ساخت گاهی باز تصور میکردم که اگر کشته شده باشد چه خواهم کرد

وازین وسوسه وسودا اکنون دماغم مشتعل شد بالجمله آفتاب طلوع کرد و
قیلبان باز آمده در باز کرد و آذوغه ولوازم زندگی برای ما آورد و باز تاکید
بلیغ کرد که مبادا از اطاق بیرون آمده گردش کنید چراکه هر انگلیسی از زن
و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دوچار هندیهای باغی شود ابقا بجان او نمی کنند
و بیدرنگ خون او را میریزند و مادامیکه پادشاه دهلی معین نشده است
ما باید خود را پنهان داریم و اینجا چون آن شخص مسلمی است اگر هندیهای
باغی واقف بر وجود شما در اینجا شوند علاوه برانکه همه شما را
خواهند کشت بصاحبخانه هم ابقا نکرده او را فانی و معدوم خواهند نمود
و باز از برای تسلیه خاطر من سوگند خورد که هر طور شده است امروز تا عروب
پسرت را پیدا خواهم کرد و ما مجتمعین درین اطاق شش نفر بودیم دسته دسته
شده آن دو زن انگلیسی باهم نشسته بودند اطفالک کوچک و دخترم هم
برای خود گوشه گرفته من و شوهرم نیز باهم نشسته ملتفت احوال و اعمال دخترها
بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگریانم که غصه و بغض اندرونی
او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی به سخنان من نمی کرد و ساکت بود
و غذا هم هیچ نمیخورد ما اندکی برنج پخته و میوه صرف نمودیم و از آن ابریق
آبیکه قیلبان آورده بود رفع عطش کردیم آن دو زن انگلیسی آب زیادی
صرف و تلف میکردند یعنی علاوه برانیکه مینوشیدند متصل هم برزخمهای
خود ریخته خون بدنشان را می شستند من بالکمال ملایمت خواستم
آنها را ملتفت سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطره از آن اسباب

حیات زندگی ماست زنهای انگلیسی بجای اینکه نصیحت مرا پذیرفته دست
از تبذیر آب بازدارند با من برآشفته و خشمناک شدند خلاصه ما در این
اطاق برای یکقطره آب مجادله میکردیم و در بیرون سیلاب خون
هموطنان ما جاری بود و لازم افتاد که در اینجا بگوئیم این دو زن مجروحه که در
سختی حال باید بدبختی و وبال ما شده بودند به هیچوجه ما را دوست نمیداشتند
بلکه قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بودیم کمال
نفرت را داشتند با وجود یکه برای خودشان هم مسلم شده بود که اگر ما نبودیم
و اینگونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم گریزی از مرگ برای اینها
نبود و آفتاب بروز غروب میکرد بلکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز آفل و
زایل میشد با ما بکبر و نخوت حرکت میکردند بخصوص انوقتیکه شنیدند
ما از طبقه فلاحین و زارعین هستیم تحقیر و بی اعتنائی آنها نسبت بما زیاد
تر شد شوهر من که یکقدری از جراحی ربط و وقوف داشت بازوی قطع شده
یکی ازین زنها را بست و از خوشبختی او خونیکه از بدنش جاری و کم کم مایه
ازهاق روح او بود منجمد شده و بسته زخم را مسدود کرده قطع شد از زن دیگر
که تمام اعضایش سالم بود و فقط بواسطه زخمی که در چشم داشت اتصالاً مینالید
و ما میدانستیم که این بیچاره زن مادام العمر از یک چشم معیوب خواهد بود
اگر آن دو زن ما را نشناختند بواسطه اینکه ما حالت خود را میخواستیم
پنهان کنیم چندان عجبی نداشت لاکن از آنها چیزی از اصل و نسبشان
نمی تراوید باهم اگرچه فضول و بلهوس بودیم اما میخواستیم اجمالاً بدانیم که این

دو زن انگلیسی از چه طایفه و طبقه و کدام خانواده هستند من با آن طفلک
بنای نوازش را گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم طفلک جواب داد
که من هرگز این دو زن را ندیده بودم اما خود این پسر از قراریکه معلوم شد پسر همان
شخص قاضی بوده است که در حضور ما هندیها او را با آتش سوزانیدند و هنوز
این طفلک بیچاره از هلاکت و فنای پدر خود خبری نداشت و چنین تصور
میکرد که پدرش زنده و بجانب هندیها رفته است پیوسته چشم براه بازگشت
پدر بود و انتظار دیدار او را می کشید و چون مادرش شش ماه قبل مرده بود
این طفلک در حجر خاله اش که در همان خانه شوم موحش می نشست پرورش
می یافت و از اتفاق در شب که این حادثه رو داد خاله او جمعی از غربا را مهمان
کرده بود و در حینی که بزم مهمانی گرم و آراسته و خواتین و خوادم بصحبت و خنده مشغول
نشسته و خواسته بودند علی الغفله هندیها باین خانه حمله نموده زنها و اطفال
همه با آن سرداب پناه برده بودند و مردان اسلحه مختصری بدست آورده
در داخل حیاط با هندیها دفاع میکرده اند بالاخره بواسطه گفتگو و نزاعی که
مابین آن دو زن اتفاق افتاد هر دو را شناختیم چه آن زنیکه آبستن بود
بدیگری گفت که تو دیگر با دست مقطوع نمیتوانی باشپزخانه بروی و طباخی
نمائی و آن مقطوعة الید برفیقش گفت که تو هم بواسطه کوری چشمت دیگر
به پیشخدمت آقایت نمیتوانی چشمک بزنی از این کلمات آنها بر ما معلوم
شد که این دو زن که باین شدت تکبر و تجبر با ما حرکت میکردند یکی آشپز
و دیگری خادمه یکی از خانهای انگلیسی بوده اند که باتفاق خواتین خود

بمهمانی خانهٔ این طفلک آمده و در اینجا دیده و عایله عموی مجروح و زخمی شده
بودند در هر صورت حالا با ما هم شان و هم رتبه و سهیم محنت و بختی شریک
نکبت و بدبختی بودند و من با وجود نخوت و غروری که از آنها بظهور رسیده
دور از انسانیت واجب میدیدم که آنها را ملتفت سازم که برمن
معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سنخ هستند بلکه برخلاف هر ساعت
در تسلیت خاطر و تفقد حال آنها مبالغت نمودم تا کم کم از فرط مهربانی
من در اواخران روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای
الفت و گرمی را با ما گذاشته بمن و دخترم بقدری که از دستشان بر میامد
بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد ما خود را درین تالار بزرگ
یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش با گچ سفید شده و جز یک میز در
وسط و چند نیم تخت در دورهٔ اطاق اسبابی دیگر در انجا دیده نمی شد
هر قدر این خانه و باغ و اطاقی که ما در انجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود
در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچها و نواحی شهر صدای تفنگ و توپ
و از هر کوی و برزن های و هوی مرد و زن بلند بود و صدای توپ که از
دور بگوش ما میرسید یقیناً از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند بلکه
بتهدید توپ شهر دهلی را امن و یاغیان را آرام کنند لکن افسوس که
عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که یکنفر انگلیسی با هزار نفر هندی می جنگید
حوادث عظیمه و مصائب ناگوار طوری از دیروز تا بحال بر من بدبخت
هجوم آورده که در حوصلهٔ بشر نگنجد و میزان خیال و زبان آنرا نمی سنجد گاهی حدود

آن

این سوانح را می‌نویسم و خاطر خود را تسلیت میدادم که شاید آنچه را حالا بر
من جواب است بوده تعبیر یک رؤیای موحشی است و گاهی با خود تصور میکردم
که میشود که یک علتی در دماغ من راه یافته و خللی در متخیله من بهم رسیده باشد
و این حوادث مشهوده صورت خارجی نداشته محض تصورات باشد و یا اعتقاد
هند بهادر روز صبح بجای اینکه چای صرف کرده باشم یک کاسه بنگی سر کشیده ام
شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در جزو مردان انگلیس مسلح و حاضر
معرکه نشده و با قشون یاغی هندی نمیجنگید در یک گوشه خزیده و متفکر بود گاه
بصرافت این می‌افتاد که ازین جا من بیرون رفته بهموطنان خود بپیوندد اما
همینکه نگاه بما بیچارگان بدبخت میکرد به بیکسی و پریشانی حال ما رحم آورده ازین
صرافت می‌افتاد و محض تسلی و تسکین خاطر ما میگفت حالا که روز شده
و آفتاب طالع گردیده است دیگر سپاهیان یاغی را اهل شهر قدرت مقاومت
در جلو عساکر انگلیس نخواهند داشت و امروز الی عصر شهر دهلی امن و منظم
و یاغیان منهزم و متفرق میشوند عجالةً که عساکر انگلیس در باروطکوبخانه و در
نقاط مستحکمه خارج شهر دهلی هستند و یقیناً تمام عساکر هندی هم که در میرته بوده
علم شورش نیفراشته والبته بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق و وفاداری نگاه
میداشتند فریب شورشیان را نخورده عنقریب با قشون انگلیسی متحد
گردیده دفع شر اشرار و مفسدین را خواهند نمود و خلاصه در این بیقراری
و پریشانی یا برای تسلی خود یا بجهة آسایش ما شوهرم تدبیر نظم آتیه هندوستان را
مینمود مثل اینکه میگفت قشون بومی که در هندوستان است اگر خوب اداره

نماید و خوب منظم سازد من بعد در صدد شورش بر نخواهند آمد بیچاره شوهرم
آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میگفت یا خیر محض تسلی قلب و تسکین
خاطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات را مینمود و
فی الواقع بعقیده او چنانکه در سابق ذکر شد بواسطه چربی که فشنگها آلوده بوده
و مسلمین بتصور چربی بدن گراز نفرت و اجتناب نمودند از استعمال آن وا داشتند
و بدینواسطه شوریدند و این شورش برپا شده یا اینکه کری و خرافت در اینوقت
شوهرم غلبه نموده فریاد اهالی و سپاهی را نمی شنود که با آواز بلند آزادی خود را
از تحت سلطنت انگلیس طلب مینمایند و با قوه اسلحه بعقیده خودشان میخواهند از
تحت سلطنت ظالمین که ما باشیم خارج شوند مگر با این شدت کور باطنیم
و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که در میرتهه و دهلی بروز کرده است
بلکه اهالی تمام هند یکمرتبه سر برداشته و ملتفت این نکته نشده اند که تباین
مذهب و اختلاف نژاد و عدم مشابهت رسوم و عادات یک
ملت عظیمی مثل هندوستان را کی میتوانند یکباره منسوخ و متروک و سالها
مستهلک و مقهور جمع قلیلی از انگلیسها نماید خیر خیالست که من تصور نموده
بودم شوهرم نه کور بود و نه کر و نه ساده لوح و خوش باور بهمه این تفاصیل را
میدانست و همه اخبار موحشه را شنیده و همه آثار مخوفه را دیده بود اما
جلیس من خوش باوری و حسن ظن را تا بدرجه حماقت و نفهمی جلوه میداد که
مرا نا امید از حالت خودمان نکند و عجب این است که در میان صحبت
میگفت که بزودی کارها منظم خواهد شد و علاوه بر نظمی که در هندوستان

مشاهده خواهیم کرد که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست مبلغی که خسارت
بکار رسیده است یعنی خانه بیرون شهر دهلی ما خراب شده و اسباب و اثاثه
البیت ما بیغما و تاراج رفته است کمپانی که حکومت هندوستان را
یقینا بدلا بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد در بین اینکه با
من این قسم تکلم میکرد و من نیز برای خوش آمدن او تصدیق میکردم بدون
اینکه در باطن باور کنم صدای نعره پی در پی توپ بگوش ما میرسید یکمرتبه
شوهرم برداشت و گوش فرا داده بمن گفت درست دقت شود که توپها
را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساچمه تیراندازی میکنند و اینکه می بینی بعد از
صدای هر توپ ناله یک جمعیتی بلند میشود و چند دقیقه ساکت شده
دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان آواز مردم بیک طرز بگوش میرسد
دلیل این است که توپها وقتی که با ساچمه خالی شد جمعیت زیادی از
شورشیان را تلف نمود یا مجروح ساخت یک چند دقیقه حمله آنها را فرج
داده و تا خبر بیاندازد تا جمع شده دوباره حمله بیاورند باین جهت من
تصور میکنم که گلیته توپها از ساچمه پر است نه از گلوله و این صدا آنچه معلوم
میشود از قلعه سلیم غوری میرسد من گفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری
در همین پا است و حال آنکه این صدا بسیار بگوش ما میرسد و بعلاوه غیر از
توپ صدای شلیک تفنگ هم شنیده میشود من بشوهرم گفتم یقین
که این محاربه یا در محاذی دروازه کلکته یا در میدان جلو بارود کوب خانه
است یکقدری شوهرم گوش داد بعد فریاد کرده گفت آنچه بر من معلوم

شد توپچیهای سپاهی که با ما متحد هستند از پل جمنا گذشته و داخل شهر شده اند
و از پشت سر سپاهیان یاغی حمله آورده اند و اگر خدا خواسته چنین شده
باشد یاغیان در میان دو آتش گیر کرده اند و یکساعت طول نخواهد کشید
که شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانه خودمان معاودت نمائیم و بقدری که در
اینجا بسر بردیم را باید خواب هم انگاشت منهم برای خوش آیند او گفتم که خدا کند
چنین باشد و از اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ
بلند نشد و بعد از چند دقیقه دیگر یک توپ تنها صدا کرد تا صدای
بشاشت آمیز یاغیان که علامت فتح و غلبه آنها بود بگوش ما میرسید و هم
متحیر شدیم که چه واقع شده مگر قشون انگلیسی که در باروطکوبخانه متحصن بودند
آنجا را خالی کرده فرار نموده اند و آن موضع هم بتصرف سپاهیان یاغی در
آمده است که صدای فتح و آوازه شعف از آنها شنیده میشود همین که
اسم باروطکوبخانه را بردیم دخترم از جای برخاست و نزدیک من آمده
بازوی مرا چسبیده بقوت فشرد که از باروطکوبخانه چه گفتید و این
تزلزل خاطر دخترم برای این بود که شنیده بود نامزدش در باروطکوبخانه است
من بزبان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم که اگر از باروطکوبخانه اسمی
بردیم مدلول کلام ما این بود که آن نقطه سابقاً در اول وقت عساکر منصوره
ملکه انگلستان متصرف شده اند تا جان دارند از دست نخواهند داد دخترم گفت
اگر چنین است پس چرا آنجا نرویم و به ولیام نامزدم ملحق نشویم کلام دخترم
با تمام نرسیده و ما هنوز جوابی باو نداده بودیم که یک صدای مهیب

مخوفی

عربی بگوش ما رسید نه غلط گفتم یک صدای مهیب عجیب بود بلکه آنچه ما
شنیدیم شبیه به این بود که در فضای هوا یک مرتبه هزاران عدد غرش کننده یا در
زمین هزار کوه آتشفشان یکدفعه جوشش نماید چرا که زمین از این صدا لرزید
هوا تیره و تار شد نزدیک است بمیریم بود که سقف اطاق بیفتد ما که در این
اطاق بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر این صدای مهیب دوران
سختی پیدا کرده بعقب افتادیم معلوم شد که باروطکوبخانه آتش گرفته است
درست نمیدانم که مدت تحیر و بیهوشی ما و اینکه زیر گچ و تخته که بواسطه
تزلزل زمین از سقف اطاق ریخته بود و خوابیده بودیم چه قدر طول کشید
و همین قدر ملتفت شدم که در آنحالت اضطراب و پریشانی استغاثه
از باری تعالی نمودم کم کم حالت ما بجا آمد و باطراف نگاه کردیم دخترم را
بیجان و بحالت مرده برروی زمین افتاده دیدم من و شوهرم کمک کرده
او را از روی زمین برروی یکی از تختها خوابانیدیم من از هجوم مصائب
و هموم بی اختیار میگریستم که از یکطرف مملکت و مایملک از دست رفته
یکجا پسر صغیر ما مفقود شده و الحال دختر ما در حالت مرگ است حالا
اسامی صاحبمنصبانی که باروطکوبخانه شهر دهلی را برای حفظ ناموس دولت
انگلیس آتش زدند و خودشان هم در ضمن هلاک شدند البته مورخین ثبت
و ضبط خواهند نمود و من خبر مختصر که از یکی از شهود آنجا شنیده‌ام میتوانم در اینجا
بنگارم ناظر و شاهد مزبور میگفت که در یازدهم ماه مه یعنی همان روز که ما آن
صدا را شنیدیم تمام شهر دهلی بتصرف یاغیان در آمده بود و دکاکینی که از سو

انگلیس کشته نشده و باقی مانده بودند از دروازه کابل فرار کرده بجانب شهر
رفتند سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسله
تیموریه بود باغیها به سلطنت هندوستان برگزیدند و باز در شهر
دهلی و سایر بلاد هند که اهالی و سکنه نوعی شوریده بودند به قتل و نهب النفس
و اموال انگلیسها میپرداختند با وجود این جمعی از صاحب منصبان توپخانه
و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جبه خانه و باروط کوبخانه جمع شده
و این موضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر
نفس حفظ و حراست کنند و باختیار تن بهلاکت یا تسلیم در ندهند که
شاید درین ضمن فرجی دست دهد و از جمله صاحب منصبانی که در آنجا جمع شده
و کمر جنگ و مدافعه را تنگ بسته ویلیام دا ابا و بود و این صاحب منصبان
متفق یکنفر را از میان خودشان که اقدم و امسن بود بریاست اختیار کرده
و حاضر مدافعه گردیدند و بنا بتجربه که این صاحب منصبان درین مدت
متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند که قشون سپاهی هندی جرات
و رشادتی دارند و حمله اول را خوب میبرند اگر خصم از پیش در رفت رفت
والا اگر مانعی شده باد و ستدی سدید برخوردند در اول حمله کاری از پیش نبرند
سورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیبرند و
کم کم گرمیشان بسردی و سختیشان بسستی مبدل میشود دیدند اگر بیست و چهار
ساعت اقلا این جبه خانه و باروط کوبخانه را صاحب منصبان بتوانند از
شر اول یورش سپاهیان باغی مصون دارند سرداران انگلیس که در

اردوهای زور یارزدیک دهلی متوقفند والبته ازاین تفصیل شورش دهلی
مطلع گردیده خود را عجلاً بدهلی خواهند رسانید واین شهر معتبر هندوستان
از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد ودو جبه‌خانه و باروط کوبخانه بدون
عیب ونقص باز در تصرف قشون انگلیس خواهد ماند امّا برای حفظ وحراست
باروط کوبخانه بواسطهٔ امنیّت چندین سالهٔ هندوستان واطاعت و
مطاوعتی که پیوسته از هندیها نسبت بانگلیسها مشاهده میشد چندان اهتمامی
نشده و در سد خلل واستحکام بنای این محل قدری مسامحه رفته بود واز این
غافل که شخص بیک امنیّت موقتی وآسایش ظاهری هیچوقت نباید دل آزاد
ومطمئن شود وهمیشه انسان صاحب حزم کامل وشخص مجرّب عاقل از رجال
واعاظم یک دولت معتبر باکیاست باید در عین صلح وآسایش دوربینی
وملاحظهٔ مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را مستعد دفاع بدارد چه
چه بسا خطرهای عظیم که هیچ منتظر بروز ومترقب حدوث آن نبوده اند و
بغتةً رخ نموده وموروث چه فتنهای عظیم ونتایج وخیم گردیده است
حالا همه دو توپ شش پوند در جلو در باروط کوبخانه گذاشته بودند وکیسهای
ساچمه زیادی پهلوی آنها بود وتوپچی با حکم شده بود تا وقتی که این کیسهای
ساچمه باقی است وتمام نشده است از جای خود حرکت نکرده اتصالاً
تیراندازی نمایند همینکه تمام شد ودیگر مایهٔ دفاعی ندارند توپهارا میخ کوب
کرده بوسط باروط کوبخانه بیایند ودر یک سنگر موقتی که در وسط باروط
کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند واین مختصر قشون انگلیسی که درین بار

کوبخانه بودند بر خود مصمم کرده و قرار داده بودند که تا جان در بدن دارند مردانه
بکوشند و باروط کوبخانه را بتصرف سپاهیان باغی ندهند وقتی که طاقتشان
طاق شد و عنان صبر را از دست شان گرفت باروطهائیکه در انبار باروط
کوبخانه موجود است آتش بزنند که ذره از آن بنصیب باغیان نشود و بایشان
واسطه از انبار باروط تا موضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند
یک خطی از باروط کشیده و آن صاحب منصب این که فرمانده کل شده
بود فتیله مشتعلی در دست و منتظر بود که هر وقت چاره را منحصر بدین خط
باروط را آتش بزند که باروط کوبخانه و خود ایشان و هر چه در اینجاست فانی
شوند در این اثنا یکنفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دهلی بطور رسالت
از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آمده آنها را استمالت نمود
و وعده امان داد که اگر باروط کوب خانه را تخلیه نمایند جانی بسلامت
خواهند برد صاحب منصب بزرگ انگلیس با تغیّر و تهدید زیاد فرستاده پادشاه
دهلی را معاودت داد و همه صاحب منصبان و سربازانیکه در باروط کوبخانه
بودند بملکه و دولت انگلیس دعا کردند بعد از مأیوسی پادشاه دهلی حکم یورش
و گرفتن باروط کوبخانه داد و جمعیت و ازدحام سپاهیان باغی بحدی
بود که با اینکه این چند توپ متصل از ساچمه و چهار پاره پر میشد و بطرف باغیان
خالی گردیده جمعی را بهلاکت میرسانید باز چاره هجوم آنها را نمی کرد تا آخر
نفس حضرات صاحب منصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان
شد و مستعد آتش زدن باروط کوبخانه گردیدند یکدیگر را در آغوش گرفته با هم

وداع کردند و آن صاحب منصب است که فرمانده کل بود دقیقهٔ مشغول را انجام داد و
گذاشت و فوراً بار وطن کوچ خانه پیش گرفت و جزئی چیزی از این صاحب منصبان
رسید که فی الحقیقه جان در بردن آنها بمنزلهٔ خارق عادت و اعجاز بود ما
بقی کلاً تلف شدند         خلاصه چهاردهم ماه مه رسید فیلبیان
وقت ظهر پیدا شد گرسنگی ما را خیلی صدمه میزد همینکه ورود او را بعجله دیدیم
خودداری کرده و اظهار بشاشت کامل خود را از ورود او ظاهر ساختیم
امّا افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت چه وقتی که دستهای او را تهی
یافته و آذوقه همراه او ندیدیم مسرت ما همه مبدل بمصیبت و امیدمان
منجر بیأس و حرمان شد مهلت به بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار نگرفت
از وجنات حال فیلبیان و رنگ عارض او آثار یأس و وحشت عظیم هویدا
کرده و تزلزل و تشویش ما زیاده از پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه روی داده
دخترم پرسید مگر چه خانه سوخته است فیلبیان بدون اینکه جوابی بما بدهد بزرگ
نیمکتهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت و تختهای نشیمن گاه
را شکست و رو بما کرده گفت برخیزید و بدون درنگ و تأمل در زیر
نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بروی خود بکشید تا ما برخواستیم مصمم پنهان
شدن گردیدیم فیلبیان را دیدیم که نزدیک درب اطاق رفته گوش
فرا داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینک رسیدند ما هم سخن
او را پذیرفته با آهستگی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم الّا دخترم
که بی اختیار ناله میکرد و مکرر میگفت که اگر چه خانه سوخته پس ما مردم چه شده

با اعتقاد پاک او را گرفته و با خود مان در زیر تخته‌ها پنهان کردیم این تخته‌ها
از سطح زمین زیاده از یک شبر یا چهار یک شبر ارتفاع نداشتند و باشکم در روی
زمین به قطار خوابیدیم و فیلبان تمام فرشها را بر روی ما گسترده و اشیا
و اسبابیکه از ما در اطاق بود که بواسطه آنها ممکن بود سعادتین پی بوجود ما
در اینجا ببرند در طرفة العینی تماماً مفقود ساخت دو دقیقه نگذشت که
هندیان عنود باین اطاق ورود کردند ما آنها را نمیدیدیم اما صدای بهم
خوردن سلاح و داد و فریاد شانرا که میگفتند بهادر چون یکنفر از فرنگیها را
کردند تمام این کفره فجره را باید کشت می‌شنیدیم همینکه اطاق را خالی دیدند
و مأیوس از یافتن متنفسی از ما گردیدند یکمرتبه همه سکوت نمودند آنوقت
صدای فیلبان را شنیدیم که بر سبیل تمسخر بیاغیان میگفت که خوب فریب
خوردید و بجهة خود تان زحمت دادید و قول مرا نشنیدید فقید که گفتم از فرنگیها
کسی اینجا نیست و سخنان مرا حمل به تزویر و دروغ کردید آیا مرا مسلمان میپنداشتید
یا نه وقتی که بشما گفتم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود و اگر بودند منهم هم در قتل
آنها با شما شریک میشدم اگرچه سخن مرا بی وقع کردید اما الحمدلله که آمدید
و دیدید و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانانی
هندوستان کمتر از سایر ملل دروغ میگویند خاصة آنوقت که سوگند هم یاد کنند
چه اگر وقتی بر سبیل مصلحت دروغی بگویند چون پای قسم بمیان آید دیگر قطعاً
سوگند دروغ یاد نمی‌کنند باری اگرچه فیلبان ما برای یاغیان قسم خورده بود
که در این اطاق فرنگی نیست در قول و قسم خود صادق بود زیرا که ما بحسب

ظاهر در اطاق بودیم که مرئی باشیم و زیر تشکها و زیر تختها مخفی و مستور و مکتوم
کالمعدوم شده بودیم باز باغبانها اعتماد بقسم فیلبان نکرده مثل گرچیها که برای
کاوش متاع سیخهای بلند دراز باشند در دست دارند و به لنگهای بال التجار
و متاع فرو میبرند و همین طور با شمشیرهای بلند تشکهای روی تخت کهنه را
سوراخ میکردند در این حال یک شمشیری ببازوی من خورده بازویم را درید
ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم فیلبان مضطرب شد که مبادا یکی
ما تاب نیاورده فریادی بزنیم که هم ما و هم او کشته شویم یک مرتبه فریاد
زد که این سگهای کافر در توی باغ هستند و من آنها را دیدم این جمعیت
که در اطاق بودند بمحض شنیدن این حرف تماما از اطاق بیرون دویدند
فیلبان هم در اطاق را بر روی ما بسته بتعاقب باغبانها کرده دویدن
و فریاد زدن که از باغ بیرون رفتند چه معطل دارید چرا عجله نمیکنید که زود
به شمشیر انتقام خود را بخون این ظالمان بد اندیش و کافران بدکیش گلگون نمائید
همینکه وحشیان هندی را باین حیله و تمهید از باغ هم بیرون نمود در باغ را بر رو
ایشان بسته خود مراجعت کرد و ما را از آن زندان و محبس موقتی نجات داد
همینکه از خوف امان یافتیم دوباره از جوع بنای فریاد و فغان گذاشتیم
و باو التماس کردیم که ما اینک از دست میرویم اگر قوتی دیگر دست نیاید
لامحاله قدری برنج از هر کجا شده است بما برسان که اگر جان از شمشیر
باغبانان بدر بردیم و به تیغ دشمن نمردیم از گرسنگی جان نخواهیم برد و از بی
طعامی طعمهٔ گرگ اجل خواهیم شد مرد فیلبان جواب داد که تا شب نشود

وظلمت جهان را فرو نگیرد برای من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنیم
واذوقه فراهم آورم مخصوصا دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا بمعرض استنطاق
در آورده واز من سختی سوال کرد که صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند
بلکه مرا تهدید نموده گفت که اگر سخن براستی نگوئی وکذب وخلاف تو آشکار
شود ترا بدار زده هلاک خواهیم ساخت من با وجواب دادم وقسم یاد نمودم
که اثر ونشان آنها را تا دم دروازه دهلی داشتم ازان بعد پی آنها را
گم کردم ویکباره از حال آنها بیخبر ماندم چنانکه الان نمیدانم زنده اند یا مرده
بیدارند یا خفته وامروز مخصوصا در شهر حکم کرد جار کشیدند که در خانهای
دهلی وزوایا ودهکوله های شهر تجسس وگردش کرده هر جا انگلیس بیابند
از زن ومرد وصغیر وکبیر بقتل برسانند وسر آنها را نزد داروغه ببرند که جایزه
سر یک مرد انگلیسی سیصد روپیه وسر یک زن دویست وپنجاه روپیه
وسر طفل دویست روپیه است ما از شنیدن این اخبار موحش بخود لرزیده
وبطوری پریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم فیلبان که مرد هشیاری
بود ملتفت حالت ما شده از گفته خود پشیمان گردید وبرای تسلیه
خاطر وتسکین قلب ما گفت هنوز بازیکباره نا امید نباشید یاغیان
قشونیکه در داخله شهر بود بقتل رسانده لاکن بقشون خارج شهر
هنوز مستولی وغالب نگردیده اند ومسلم است که عساکر انگلیس
بزودی مجتمع گردیده وباسطوتی تمام وارد دهلی خواهند شد
وکمر بخونخواهی هم وطنان شما بسته دمار از روزگار

یاغیان

یاغیان بر خواهند آورد و کیفر این خون خواری و بدکرداری را
از آنها باشد طور خواهند کشید و این مسئله را نیز دانسته باشید که من تا زنده
هستم دست از شما بر نخواهم داشت و شما را درین ورطه و مهلکه تنها
نخواهم گذاشت مگر وقتی که کشته شوم صاحب این خانه علی که با هم کیش و
از دوستان خیر اندیش است در خفیه میداند که شما اینجا هستید ولی بحسب
ظاهر روی خویش نمی آورد و تکلیف خود را در تجاهل میداند میان ما
مسلمین رعایت و اکرام مهمان از فرایض است امّا نه درین مقدّمه و
هنگامه علی الخصوص مهمانی که ناخوانده وارد شده باشد امروز صبح که علی
مرا دید با من قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را در خانه خود
پناه بدهد امّا بعد از انقضای این مدّت بمقتضای قرار داد بایستی از اینجا
بیرون بروید ولی من بشما میگویم و دغدغه و تشویش بخاطر خویش راه ندهید
امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت مأمنی امن تر از اینجا
برای شما بجویم فیلیپان رفت و روز باختتام رسید با نهایت اضطراب
بال و انقلاب حال داخل شب شدیم برخلاف عادت طبیعیه شب
که بایستی آرامی و اطمینان خاطر باورد بر پریشانی و تزلزل میفزود
دخترم از صبح تا بحال مثل قالب بیروح به هیچ وجه متکلم نشده مگر اینکه گاه گاهی
ناله حزینی کرده و همین قدر میگفت جبه خانه که آتش گرفت از مکان خود
هم هیچ حرکت نکرده بود مگر همان وقت که فیلیپان او را بغرفه زیر
بام کشانید پنهان نمود این طفلک که با ما بود خوابیده بود آن دو زن بیچاره

از شدت تب که در وجه حالتشان بسبب بود و روی زمین افتاده سوخته
و نالیده‌اند و بواسطهٔ عارضهٔ تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از گرسنگی
بی‌تاب نبودند و شوهرم ایضاً الآن راه میرفت و چنین تصور مینمود که حرکت و راه
رفتن چنانکه معروفست در همه اوقات اشتها می‌آورد شاید در وقت غلبهٔ
بدبختی و هجوم هموم برخلاف سایر حالات در مزاج او سد جوع و رفع گرسنگی نماید
اما من اینقدر را فیلسوف نبودم معده‌ام تهی و کله‌ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود
گاهی دراز میکشیدم که بلکه خوابم برده گرسنگی را فراموش کنم و گاهی می‌نشستم خیالها
و سودای بسیارم بسرم می‌افتاد که آیا چه شد و چه بر او گذشت امّا از شدت
گرسنگی شکل و شمایل طفلم بالمرّه از لوح خاطرم محو شده هرچه تصور میکردم صورت او
در ذهنم حاضر و متصور نمیشد بلی غالب بنی نوع انسان از خصال انسانیت و
خصایص بشریت تا وقتی مجاور ذاتست و حواس باطنیه و قوهٔ مدرکه تا
ساعتی ملازم دماغ که از ضروریات بدن و ملایمات طبع دور و مهجور نمانده
باشد امّا اگر احیاناً با سوء روزگار و با شرّی تماس شد حواس او بالمرّه زایل
و مرتکب انواع رذایل شده از بهایم بدتر و از انعام گمراه‌تر میگردد چنانکه
اگر یک روز از خوردن یا یک شب از خفتن باز ماند عشیره و اقوام و اقربا و
ارحام همه را فراموش میکند قوم و خویش بچشم او بیگانه و آیین و کیش بگوش او
افسانه میآید و اینکه میگویند اشخاص محتضر در آن دم آخر که نطقشان بند میآید
و در حالت اغما و بیهوشی هستند مکرر دیده شده است که گریه میکنند و این
گریه را برای مفارقت و دوری از اقربا و احبا میدانند چون هیچ مرده دوباره

زنده

زنده نشده است که ما را از عالم احتضار و حالت فراق روح از بدن خبر دهد
تا معلوم شود که به محتضر برای چیست اعتقاد من این است که این گریه
برای بازماندگان است بلکه برای نفس خویشتن است که ازین عالم روشن
بعالم تاریکی میبرد و نمیدانند که براو چه خواهد رسید خلاصه چنین بخاطرم میاید
که من دفعةً از جای خود جستم و صیحه زدم و غشی علیه افتادم گمان میکنم که خواسته بودم
برخیزم و بسمت شوهرم بروم پایم لغزیده و سرم دوران یافته بزمین افتاده
بودم شوهرم را دیدم که بطرف من آمده و زانو بزمین زده بالای سرم نشست
و کلمات محبت آمیز بمن میگفت که درست نمی‌شنیدم در حالتی که بصورت
من نگاه میکرد چشمش پر از قطرات اشک بود و بصورتم میچکید و من را بهوش
آورد گرسنگی مرا بیحال کرده بود مهربانی شوهرم بمن قوت داد همینکه شوهرم
مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد زد که قطبیان کجائی و چرا نمی‌آئی و دو دست خود را
در دو جیب شلوار خود کرده دو مشت لیره بیرون آورد و مثل شیر گرسنه که در یک
قفسی محبوس باشد گرداگرد اطاق میگردیده و فریاد میزد که هر کس یک مشت برنج
بمن بدهد این دو مشت طلا را باو خواهم داد تا نزدیک درب اطاق رسید
و در را گشود و بیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با ضعفی که داشتم بر
خاستم که بلکه خود را باو رسانده نگذارم از در بیرون برود یک چند قدمی که در
میان اطاق راه رفتم ایستادم ولی ضعفی از پا در آورده بزمین افتادم چند دقیقه بیشتر
طول نکشید که مراجعت کرد آیا این چند دقیقه برای من از چهل سال بلکه از پنج
قرن طولانی‌تر بود دانستم که وارد شد نسبت بمن رو بدید دیدم که دامن خود را مملو

از پرتقال و بعضی میوه‌های گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد و بمن
اصرار کرد که بخورد زیاده در حالت گرسنگی و انتظار نشستن تا من تنها باین
عیش و مهمانی بزرگ دعوت نمودم شما یره رفقا و همراهان هم حقی داشتند آنها را نیز
دعوت نمودیم و همه جمع شدند بجز دخترم که قبول خوردن هیچ چیز نمیکرد و طفلی
که خوابیده بود که سهم آن دو را جدا کردیم و ما چهار تن یعنی من و شوهرم و آن
دو ضعیفه مجروحه در آنشب بآن فواکه تعیّشی کرده و شب را بروز آوردیم
محمد فیلبان آنشب را نیامده فردا هم نیامد و صد و چهل و هشت ساعت تا نزدیک
بانقضا رسیده نمیدانیم آیا فیلبان محبوس است یا گرفتار چه مانع و حادثه شده
اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزاید بود همینکه شب دیگر رسید و هوا تاریک
کرد شوهرم باز تجسس و طلب فواکه بباغ انجانه رفت و امشب علاوه بر
فواکه درختی از بستانی که در اینجا کاشته بودند چند هندوانه چیده برای ما آورد
و بآن هندوانها و سایر میوه‌ها سد جوع کردیم بالاخره دخترم بواسطه عجز و التماسی
که من و پدرش باو کردیم قبول خوردن یکپارچه هندوانه نمود اما آن طفلک
میل بخوردن هندوانه و میوه نمیکرد برنج پخته از ما مطلبید من باو بهر جهت
بوعده فردا او را ساکت نموده خوابانیدم کمتر طفلی را من دیده‌ام که مثل او میل
بخواب داشته باشد سه شبانه روز بود که ما در اینخانه پناه جسته متواری شده
بودیم از بیرون بهیچوجه صدائی بگوش ما نمیرسید شوهر بیچاره‌ام از شدت خستگی
و آن دو زن مجروحه و طفلک شب را خوابیده و زود بخواب رفتند
من تنها بیدار بودم و صدای بهم سائیدن و خش خشت لباس دخترم را که گاه

میخوابید و گاه بیخواب است احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من و دخترم
هر دو گرفتار سودا و خیال بودیم اما دختر بیچاره ام دوچار خیال وضع و حالت
حالیه بود و من در فکر و تصور پایان و مآل کار گاهی خیالات خوش خاطرم را
امیدواری و تسلیت میداد که عساکر انگلیس بر یاغیان غلبه نموده و شهر دهلی امن
و منظم شده است و ما در کار مرمت و عمارت خانه ها و مساکن خراب خود
هستیم و دامادم بواسطهٔ شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب سپاهی تا
برتبهٔ سلطانی رسیده و با نهایت شکوه و شهرت و عیش و عشرت امر عروسی دخترم
برگزار شده و من با شوهر و طفلم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد
داریم که پس از وصول بانگلیس طفل خود را در یکی از مدارس بگذاریم که مشغول به
تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود بالجمله من در این خیالات خوش و
آمال بشریه غرق بودیم که ناگاه صدائی از سمت در بتخانه بگوش رسید من از ترس
جوابی ندادم و دق الباب مکرر شد و پس از قدری حرکت در حیاط خود بخود
باز شد و شخصی بتخانه فراز آمد و صدای پای خفیفی که بر روی ریگ خیابان حرکت
میکرد بگوش ما رسید اما قدری که نزدیک آمد معلوم شد این صدای پا از
یکنفر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف طاق میآیند تا بدر طاق رسیده
آهسته در را کوبیدند من آهسته بشوهرم گفتم چه باید کرد جواب داد که باید در را گشود
و هیچ خوف نکرد چه اگر اینها معاند بودند و بقصد اذیت ما میآمدند باین آرامی
و نرمی راه نمیرفتند خلاصه با قوت قلب برخاسته در را گشودیم دو نفر زن
هندو که چادرهای بلند سفید بر سر داشتند شبیه بمرده بودند که با کفن از قبر بیرون آمده

باشد با این هیئت توحش بدون سؤال و جواب داد و اطلاق شده یکی از آن
دو جماعت هندوان چهار پایه بزمین نشسته بقچه از بغل بر آورده باز کرد و چند
چادر سفید که زنهای هند و مسلمانان هندوستان در وقت بیرون رفتن
از خانه بجهت مستوری بر سر میکشند بیرون آورده بمن اشاره کرد که یکی از این
چادرها را بر سر کرده از قفای من بیائید شوهرم پرسید تا بکجا تعاقب شما بیائیم
گفت تا آنجا که محمد قلیخان انتظار شما را دارد و اسم محمد که برده شد سوء ظن و وحشت
را زایل کرد بیدرنگ همه بیخواسته چادرها را بسر افکنده براه افتادیم و از میان
کوچها و شاه راههای دهلی عبور نمودیم از این کوچه که میگذشتیم خاک کوچه چنان
مخمر بخون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید از تمام این راه ذره
گرد و غبار بلند نمیشد و جز کلاغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم
و دماء و دریدن احشاء و امعاء مشغول بودند متنفسی نبود گاه گاه چند دسته سگ
و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت بخل و منازعت را فراموش کرده
بخاموشی با هم ساز مؤالفت نموده با کرکسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای
مقتولین شراکت میکردند بالجمله سپیده صبح دمیده و هوا کم کم رو بروشنی
گذاشت اهالی شهر دهلی برای عبادت و طاعت باریتعالی از خانه های خویش
در آمده هندوان بجهت غسل بطرف رودخانه میرفتند و مسلمانان برای گرفتن
وضو و ادای فریضه از مساکن راه سپار مساجد میشدند و هیچیک از این
دو فرقه ملتفت ما نبودند و هر دو طایفه را عزیمت این بود که بعد از فراغ از
ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکرگذاری از غلبه بر کافران چنانکه

خود میگفت مجدداً اسلاح سفید و تیغهای خونریز خود را حمایل کرده بار دیگر سنان کین
شکفته گردش و زوایا و بقول پارسی تجسس و کاوش کرده اند تا بدبختان هر چه بیابند
بقتل رسانند زن هندو بیکه دلیل راه و در جلو ما بود و آهسته بما می گفت که
شتاب کنید و بسرعت طی راه نمائید ما هم بسرعت تمام از قفای او میرفتیم
تا بپای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روئیده و شاخهای آن به
تمام فضای آن معبر سایه افکن بود یک فوجی از افواج یاغیها دیدیم که تفنگهای
خود را چاتمه زده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی درب آن بود
نشسته بودند ما بایست از میان این یک فوج سپاه یاغی عبور کنیم و
حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون اینکه ما را بشناسند محال بنمود و پس
بایستی تأمل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند که بلکه ما
از اینجا بخطر بگذریم زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان شما باین
مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها باینجا
آمده الی عصر پای فشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند و حالا منتظر
طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا بسمت دروازه کابل رفته
با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر اردو زده اند بجنگند بدا بحال ما اگر هوا روشن
و آفتاب طالع میگردید چادرهای ما که کوتاه و نارسا بود و از زانو بپائین را
نمی پوشانید لباس فرنگی و تپانچه که داشتیم نمایان و مشهود انظار یاغیان
میشد قتل ما عموماً قریب بیقین بود علی ای حال از کمال بیچارگی بساق قطور این درخت
پناه برده منتظر تقدیر یزدانی و قضای آسمانی شدیم یک وقتی من ملتفت

شدم که چادر سفیدی که بسر من است آلوده و رنگین بقطرات خون شده است تعجب
کردم که این خون از کجا بچادر من سرایت کرده عضوی از اعضا و جوارحم مجروح و خسته
نیست که خون آن بشکاف جامه و چادر من شده باشد بعد ملتفت شدم که از بالای
سرم تقطیر خون میشود سر را بالا کرده دیدم جمعی از انگلیسها را سر بریده مثل گوسفند معلق
بشاخهای درخت آویخته اند و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم باز قطرات
خون مثل باران بهاری بسر من میریخت چرا که هیچ شاخی از این درخت نبود که تن
مقتولی از ابدان آنها آویخته باشند و از قراریکه میگفتند در صد و نوزده سال قبل از این
نادرشاه ایرانی سر چندین سردار و امیر از امرای محمدشاه دهلی را نیز بهمین درخت
آویخته بوده است باری من نزدیک بود که از شدت دهشت و بیم جان خود را
تسلیم کنم حالت سکون و ثبات و امید زندگی و حیات در من نمانده از الم
ضربتش و اقدامم در لغزش بود که یکدفعه دیدم صدای شیپور حاضرباش کشیده شد
و در یک طرفة العین تمام این فوج تفنگهای خود را برداشته بسمت دروازه کابل
حرکت کردند و دامن این راه خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوچه خالی شد و معبر از
اندیشه و خطر پاک شد ما براه افتاده چند قدمی که رفتیم داخل یک کوچه شدیم و در
پس کوچه انبار هیزمی بود زن هندو ما را داخل این انبار نمود خود هم بزن هندو
گفت آیا ما در اینجا بمانیم ضعیفه جواب نداد خم شده بعضی کنده پاره های هیزم را
که در یک گوشه جمع شده بود کنار کرده دهنه دالانی پیدا از نظر و شناسائی
ضعیفی هویدا کرد و بدست بما اشاره کرد که داخل شوید ما از یک سوراخ کم
عرض و کم ارتفاعی با مشقت زیاد بیک فضای سقفی شبیه بمغاره داخل گردیدیم

روشنائی این فضا منحصر بچند چوبه شمعی چرب که مخصوص هندوستان است
و بجای مشعل بکار میرود بود و دود این چوبهای مشعل فضا را بیشتر تاریک کرده
بود که روشن نموده بود ورود ما درین فضا سبب خوشحالی ساکنین آنجا که قبل از
ما بآنجا رفته بودند نشد زیرا که با آواز حزین و تغیر و ناله ورود ما را پذیرفتند
و ما هم ایستادیم و شنیدیم که این اشخاص که هستند چند کلمه که بزبان انگلیسی با ایشان
ما و آنها گفتگو شد سبب آسایش طرفین گردید هم ملتفت شدیم که این اشخاص
چون با بدبختی و الجاء درین گوشه مغوله خزیده اند هم آنها از ما امین گردیدند
که هموطنان ایشان و بیچاره و پریشانیم و از وحشت تیغ خونریز هندیهای یاغی
درین موقع ملجائی جسته ایم این جمعیت از مرد و زن از صغیر و کبیر تمام هموطنان انگلیسها
بودند یک شخص فارسی کبری محض حمایت حقوق انسانیت با وجود مخاطراتیکه
یقینا دوچار میشد اگر هندیها ملتفت عمل او میگردیدند درخرابه پشت خانه
خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود این بیچاره با اینکه درین مامن بودند غالبا گرسنه
یا نصفه عریان بودند و یکی از آنها نبود که پدر یا برادرش یا پسرش کشته نشده باشد
بنظر من بیست نفر یا زیادتر بودند و من در میان این جمعیت یک زن جوانی
که طفل شیرخواره خود را در بغل داشت و از پستان نصفه خشک شده خود طفل را
شیر میداد من منتخب کرده بپهلوی او نشستم و از دیدن طفل او مرا دل بسیار بحال
آمد و آهی کشیدم و اسم ویلا بزبان آوردم ضعیفه رو بمن کرده گفت مگر
طفلت را کشته اند یا او را گم کرده که بحسرت بطفل من نگاه میکنی و نام طفلت را
بزبان میاوری من با دعوا بشاده بی اختیار باندبه گریستم دخترم و آن پسر

کوچکی که با ما بود پهلوی من نشستند آن دو نفر زن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند
گوشه را اختیار کرده جا بجا شدند تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط
این فضا ایستاده مثل اشخاصیکه جنایتی کرده باشند خجل و منفعل سر را بزیر افکنده
هیچ بخیال نشستن در جائی نبود و من ملتفت حالت او بودم و مقصود او را فهمیدم
که جهت این انفعال و شرمساری اینست که چرا در این سوراخ پنهان شده است
و با مردان انگلیسی که در دروازه کابل با یاغیان هندی مجادله مینمایند شرکت
ندارد خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده هر طفلی که خوابیده
بود بتصور اینکه شاید پسرم باشد یا دایه اش اینجا پناه جسته باشد بیدار میکردم
و هر قدر بیشتر میجستم و فریاد و ویل و ویلا میزدم کمتر جواب میشنیدم فایده که این
گردش مأیوسانه از برای من کرد این بود که یکی از خواتین انگلیسی که در اینجا پناه جسته
بود نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت همینکه او را شناخت
نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او در این موقعیکه تمام خیالمان میبایستی
مصروف محافظت خودمان باشد رهانید آن دو زن دیگر هم آشنا پیدا کرده
از ما مفارقت نمودند و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند
حکما راست گفته اند که انسان در دو وقت و دو حالت جبلی دوچار غرور و
غفلت و کبر و نخوت است یکی در غایت کامرانی و مسرت و دیگری در نهایت
اندوه و کربت اما من از رفتن این دو زن و تنها ماندن با شوهر و دخترم هم
در خود حالت آسایش و فراغتی مشاهده میکردم چراکه از این ببعد بار غم و حمل
رنج و الم خود را سبکتر میدیدم و با خویش میگفتم بجای اینکه خیالم را صرف پرستاری

جمعی جانب کنم و علاوه بر غصهٔ خویش غم و تشویش بیگانه‌ها را نیز داشته باشم یکباره در
فکر رفع سختی و چارهٔ بدبختی خودمان خواهم بود بالجمله این تا پشته علف خشکیده و تودهٔ
خاکی که در یکی از زوایای این سرداب ریخته و بستر استراحت و بالش تن آسانی
من بود بمراتب در نظر من خوشتر و به تنم راحت‌تر از آن تختهای خانهٔ شخص فارسی
که دیروز و پریروز را در آنجا سر بردیم ولی چه فراغتی و عجب استراحتی اگر خیال دمی
از راحتی آسوده و بدن ساعتی کمتر از رنج فرسوده میشد اما از جهات دیگر پیوسته
متزلزل الحال و مضطرب البال بودم که آیا فیلبان کجا رفت که نزد ما نمی‌آید
طفل و دایه‌اش چه شد که خبری از آنها نیست حالت تشویش و پریشانی خود را
که بشوهرم اظهار و تکرار کردم محض تسکین خاطر و اسکات من گفت داشته باش
دو زن هندو نیکه ما را باین موضع هدایت کردند همینکه آسوده و مطمئن از مأمن ما گردیدند
مراجعت کردند که فیلبان را خبر و بهند بسراغ ما بیاید و قدری نمیگذرد که چشم ما بدیدن
فیلبان روشن خواهد شد شخص فارسی که ما را درین مغوله پناه داده و قریه‌ای الی تهیه جان
ما را از مرگ و هلاک خریده بود شبانه روزی دو مرتبه خدمهٔ او قرابهای
آب و دو دیک بزرگ مملو از طعام مطبوخ که عبارت از برنج پخته و گوشت
گوشت گوسفند قیمه شده بود برای اکل و شرب ما می‌آوردند بمحض اینکه دیگها را
بزمین میگذاشتند رفقای ما از شدت گرسنگی چست و چالاک از جا جسته
خود را بر سر دیگها انداخته و دستهای خود را تا ساعد بمیان دیگ فرو برده
مطبوخ گرم را بیرون آورده هی بلعیدند کردار و رفتار آنها واقعاً اسباب
تنگ و مایهٔ خجالت بود شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت در حال بدبختی

داد بار هم مثل در کار نیک بختی و اقبال در کار با نظم و ترتیبی باید و اشخاص متمدن
اعم از اینکه مخفی ورزند یا پای ذلت یا مستوی با عرش عزت باشند باید رسوم
آدمی و آداب مردمی و شئون تربیت و فنون انسانیت را از دست
ندهند همه جا شرط مواخات و رسم مواسات را منظور و عادات ظلم و معادات را
از خود دور دارند هر یک از شما بالسویه در این ماکول حق و از این مشروب سهمی
دارید یکی باید شاخص شده این خوردنی و آشامیدنی را بالمساوات قسمت کند
و حصه هر کسی را برساند تا همگی از روی اعتدال و آسودگی حال غذائی بخورند بعضی از
حضار شوهرم را دشنام داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر بیچاره ام در میان
هنرها اینکه در بین حضار نجبه بود دو پاره چوب انتخاب کرده با چاقوی جیب خود
نوک یکی را تیز و دیگری را شبیه پارو ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوب
پارو مانند برنج پخته از دیگ بیرون میآورد و بکف دست حضار که بمنزله
ظروف داوری بود میریخت و با آن چوب سر تیز قطعات گوشت را از
دیگها در آورده بروی برنجهای کف دستها میگذاشت این زندگانی و
تعیش سه روز و سه شب طول کشید اجرای قانون و نشر عدالت اگرچه در
مبادی امر و بادی نظر صعب و مشکل و تلخ و ناگوار مینماید اما همینکه مجری و معمول
شد زمانی نمیگذرد که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی سازگار آن مشهود
و معلوم میافتد چنانکه این عمل شوهرم اگر در ابتدا مطبوع طبع جمعی نبود بعد از یکی
دو تغذیه چون در تحت نظام و مبنی بر قانونی گشته خاطر همه گردیده و میان
ما و سایرین یکنوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرد و راه ارتباط و اختلاط میان ما

با هموطنان مفتوح شد عقده های دل ابرای همدیگر گشوده دردهای نهانی را برای
هم باز نمودیم هرکس سرگذشت مصایب خویش را با حرقت قلب و ناله و آه
تقریر میکرد و بعضی از اینها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در اینجا ذبح گشته
شده بود و تنی از اینها بود که سانحه روز یازدهم و دوازدهم داغی بر دل او نهاده
و یکی از رجال او را اجنبیت اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین
همه زن بودند و یک تن مرد در میان ایشان نبود از قراریکه معلوم شد دو ساعت
قبل از ورود ما داروغه شهر باین موضع آمده و سه چهار نفر مردیکه با این زنها بوده
بیرون کشیده و همه را سر بریده بودند و هرگاه ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا
شده بودیم شوهر بدبخت من نیز تا کنون بقتل رسیده بود و جهت اینکه داروغه شهر
جان زنان ابقا کرده فقط مردان را عرضه تیغ بیدریغ ساخته نه از رحم و مروت
و مردانگی و فتوت او بود بلکه آنچه مکشوف شد کینه عموم هندیها نسبت
بعموم ما از صغیر و کبیر و اناث و ذکور بدرجه کمال و ترحم آنها نسبت بما امری محال
ولی داروغه که مردی عاقل و مدبر بود مردان را اول از بهر مقتوله بود پیدا کرده
بیدرنگ بقتل میرسانید لیکن زنها را از اینحال مغتنم ذخیره نموده از لطایف نهان
میداشت که هرگاه مقاتله به مصالحه انجامید فدیه زیادی از انگلیسها گرفته زنها
آنها را زنده تسلیم کسانشان نماید و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالنسبه بروز
یازدهم و دوازدهم آتش کینه و ستیز یاغیان خونریز قدری فرو کش کرده و نایره
فتنه رو بخمود گذاشته بود چرا که زنهای انگلیسی را چندان متعرض نبودند و هرکجا
پیدا میکردند نمیکشتند بلکه بدون آسیب رها میکردند چنانکه غالب این نسوان

مجتمع درین نقطه از نهانی بودند که قتلهٔ هندی اینها را از کشتن امان داده
نه بلکه از جهت نوحه و سوگواری اطفال و رجالشان پای‌بند حیات ساخته بودند
و برای اینکه مبادا هر یک بالانفراد بدست یکی از شورشیان افتاده
کشته شوند همه اینجا جمع شده بودند اما مردان ایشان بیچاره‌ها اینکه گرفتار شدند
اینها را بدیوانخانهٔ خواص که یکی از تالارهای خیلی ممتاز عمارت سلاطین گورکانیه
دهلی است برده اول در یک محکمهٔ نظامی استنطاق مختصری از اینها نمود
و بعد حکم بقتلشان داده بودند اعلانی داروغه بدیوارهای شهر چسبانده بود
باین مضمون چون پادشاه مقتدر ما و بعد از دفع و نفی انگلیسهای ظالم کافر بر
تخت طاوس که اریکهٔ سلطنت موروثی و جایگاه جهانبانی نیاکانش بود جلوس
فرمود فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت صادر شد که قتل و غارت
نفوس و اموال انگلیسان موقوف بوده صدور احکام از این بعد منوط باستنطاق قانونی
و مبنی بر عدل و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود از جمله تفصیلاتی
که من درین چند روز شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم و
دوازدهم بعمارت سلطنتی پناه برده بودند فوراً آنها را دستگیر و حتی عرضهٔ شمشیر ننمودند
بودند که یکباره حمل بر وحشیت و بربریت شود بلکه بحسب ظاهر اول شورای عسکریه
و مجلس استنطاق تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده
و ابقا بیک تن از آنها نکرده بودند اقتدار سلطنت و نفوذ امرای پیرمرد
نود و دو ساله که سلطنت دهلی اختیار شده بود اسمی بود بلا رسم یکی از
پسرانش میرزا مغل نام فی الواقع سلطنت یعنی خونریزی میکرد داروغهٔ شهر که

مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس بهمین منصب و خدمت
منصوب و مأمور شده بود و بواسطهٔ هنرمندیت و از اهل وطن بودن و کمال
در کار خود و کمال استقلال و مهارت و نهایت قدرت و غیرت را داشت
بحکم مستر اسمول هر فرد انگلیسی را در هر محوله وزارت به مخفی و متواری شده بود
بیرون کشیده اول اسلام براو عرضه میکرد اگر آئین مسیح بدین محمدی مبادله
در امان و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاکت خویش را از تغییر آئین و کیش
سزاوارتر میدید لامحاله خونش عرضهٔ هدر بود و این را نیز بدبختانه باید گفت
که جمعی کثیر از هموطنان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و بتبدیل دین
و تمکین مسلمین را از کشته شدن به بدنامی خوشتر داشته مسلمان شدند
خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سرداب بسر بردیم کثافت جامه و تن
و محبوسی و عفونت هوای مسکن در این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم
و عذاب الهی که در این ایام روی داده زیادتر متألم کرد عالم دوزخ را در آنجا
معاینه کردم از بس در آن هوای گرم سرداب عرق کردیم تمام لباسهای ما
متعفن و بلکه پوسیده و پاره پاره شده و از بدنهای ما میریخت اگرچه وجه مسکوک
با خودمان داشتیم اما قدرت این را نداشتیم که بکسان صاحبخانه خواهش
و اظهار کنیم که پولی از ما گرفته جامه برای ما تهیه کنند چه بمحض اینکه میفهمیدند
ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده بطمع پول ما را مقتول میساختند
پس از ترس جان بیچاره جز ستر مایه و مال و اظهار افلاس و پریشانی حال نداشتیم
فقط دلخوشی و مسرت ما درین سرداب یعنی گرمابه از بابت دختران بود که

بواسطه گرمی هوای سرداب و امداد حرارت غریزی و قوت طبع جوانی
بحرانی کرده از عالم سکوت و بیهوشی و عالم جمود و خاموشی که هم اختناق و
هلاکتش بود درآمده یکدفعه بنای گریه و زاری را گذاشته پیوسته اسم نامزد خود را به
زبان میآورد و زار زار میگریست شکر الهی را بجای آوردم که قدر مسلّم دخترم
از خطر خناق و هلاکت با عارضه مالیخولیا و جنون شبیه است و ازین بعد من و
شوهر و دخترم سه نفر خواهیم بود که باتفاق آراء و دلالت عقل هر یکی رای به
تدبیر صواب برده چاره و حیلتی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات
خواهرم نمود آنچه در بارهٔ این دختر بگویم نه از راه علاقه و پیوند مادری
و فرزندی وارد و نه از مهر و محبت قلبی است که میگویند حب الشیء یعمی و یصم از روی
حق و انصاف و بدون اغراق و گزاف این دختر بسیار باهوش و ذکا و با
دانش و دها بود در ابتلای بحوادث وسیع الصدر و باجرأت در تدبیر منزل
ماهر و باتجربت و هرگاه دل شکسته بودی پیوسته تدبیر درست از او تراوش
نمودی چنانکه درین هنگام پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت
با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و قرار را
زد و سخن راند و او را عقیده این بود که باید زودتر ازین حوالی که در تضییق به
خطر بیرون رفت و الا ممکن است که داروغه شهر راه بما یافته و اگر ما
نتوان آسیبی نرسانند لامحاله پدرم را مثل سایر رجال انگلیس بقتل رسانند پس
بهتر این است که بهر حیلت و هر وسیلتی است خود را از شهر دهلی بیرون برده
بیکی از اردوهای انگلیس ملحق شویم شوهرم میگفت از دیروز تا بحال من هم همین

فکر و خیال هستم و رای من با عقیدهٔ دخترم موافق است امشب که ظلمت شب
جهان را فرو گرفت من متوکلاً علی الله از این سرا به خارج شده بطرف خانه
خودمان که بیرون شهر است خواهم رفت اگرچه یقین است هندیان یاغی
چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند اما محتمل است که بار مختصر مایحتاجی
از برای مسافرت از شهر دهلی بتوانم فراهم شود که یا از طریق خشکی یا از راه آب
ورود خانه خود در اکبرآباد برسانیم دخترم گفت رای شما صائب و مسلم است
و منهم می پسندم اما چرا باید از هم جدا شویم چه ضرر دارد که همه باتفاق برویم
من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید چه داعی بر این است که شما باید
از ما جدا شده منفرداً بخانه بیرون شهر بروید همه متفقاً قصد طریق میکنیم اگر راه
بی تشویش است فبها و هرگاه حادثه در پیش است چرا شما دوچار و ما بدبختانه
در انتظار بمانیم شوهرم گفت من یقین دارم که قبلیان بهمان خانه بیرون ما رفته
و منزل کرده انتظار ورود ما را دارد دخترم گفت از کجا معلوم است که
نامزد من بعد از حرق جبه خانه بآنجا رفته باشد من دیشب خوابی دیده ام که
تعبیرش این است که باید بزودی ملاقات ما با مرحوم مرزوق گردد منهم
گفتم حال که بنای تفأل بفال نیک و استبشار بفکر و خیال خوش است من چرا
برای خود فال نیک نزنم و تصور نکنم که پسرم نیز با دایه اش الحال در خانه نشسته
و انتظار ورود ما را دارند باری برای اینکه سایرین از قصد و خیال و فال
تفأل ما واقف و مطلع نشوند سکوت اختیار نموده کار را بتقدیر الهی گذاشتیم
تا ببینیم از پس پرده غیب چه آید و مفتح الابواب چه در گشاید ساعتی چند

کر گذشت ناگاه همان زن هندیه که ما را باینجا هدایت کرده بود پیدا شد من
برخواسته دویدم و بازوی او را گرفته پرسیدم فیلبان ما چه شد این
زنهای هندو که در خانهای انگلیسیها خدمتکاری میکنند غالباً چند کلمه از زبان
انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی وار
یاد میگیرند امّا اگر کلامی ممتد و مطلبی مبهم و بیانی مبسوط باشد نمیتوانند
درست ادراک کرده ادا نمود زن هندو همین قدر بزبان انگلیسی گفت فیلبان
گرفتار شد دیگر نتوانست باقی مطلب را ادا کند و باشارت دست حالی نمود که
او را بدار آویخته دمار از روزگارش برآوردند بلی شخص در حالت طیش و بدبختی
زیادتر از اوقات عیش و خوش بختی خودخواه است با نهایت خجالت
و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد بیچاره آنقدر متألم نشدم که از نتیجهٔ
این کشته شدن متحیّر و متفکر گردیدم این بیچاره محض نمک شناسی و رعایت
حقوق نعمت و شرط وفای با ما جان گرامی خود را معرض فنا و هلاکت انداخت
خویشتن بکشتن داد امّا حالا که کشته شده است دریغ و افسوس که دیگر وجودش
برای ما بلا اثر و خالی از ثمر شد در بین ضمن که ما غصّهٔ هلاکت فیلبان و اندوه دائم
سختی کار آینده خود مان را داشتیم زن هندو اطراف خود را نگریسته و باشارهٔ
نمود که بدون درنگ و تأمّل پیروی او را کرده از آن سوراخی که مدخل سرداب
بود خارج شویم همینکه از مدخل تاریک و تنگ بیرون رفته وارد کوچه شدیم
زن هندو بعجله جلو میرفت و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیمودیم با این
وضع ما از رفقا و موسیو کلبه بدبختی خود یعنی آنجائی که در سرداب بودند مفارقت

جستیم و یک غصه اندرونی از این مهاجرت دو چار من شده اما جز این بقضا
چه چاره داشتیم آیا ممکن بود اینها را جلوگیر از رفتن خودمان نمائیم نه تصور کنید یک
کشتی در دریای امواج متلاطم گرفتار شده شراعها دریده دکلها شکسته و طوفان
متصلاً در تزاید و از برای مسافرین در کشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نمانده
باشد و اسباب فرار منحصر بیک قایق کوچکی بوده باشد که عشری از مسافرین
را تواند بساحل نجات رساند گویا در اینوقت ملاحظه حقوق انسانیت
و رعایت تمدن و نیکی هم چندان جایز نباشد هر کس حیله بکار برد و خود را بقایق
نجات انداخت البته عقلی بکار برده است و تدبیری اندیشیده اگر ما رفقا
سرراه خودمان از رفتن خویش مطلع مینمودیم یقیناً این جمعیت با ما همراهی
میکردند و جز این امید نکه بسلامت در این فرار داشتیم مبدل بیأس میگردید
و تلاش و تدبیرهای ما نتیجه و ثمر نمیبخشید خلاصه هوای کوچه بخلاف هوای حبس عفن ما
سرور و به ریه و شامه ما قوتی تازه داد معاینه حالت ما شبیه بمرده بود که او را
در قبر کرده باشند و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه دو چار
شعفی در حیات مجدد خود میکند ما هم وقتیکه از مرور به بیرون آمده داخل کوچه شدیم
همان حالت مرده زنده شده از قبر در آمده را داشتیم زن هندی که جلو جلو بود
و ما بهدایت او راه میرفتیم ما را بخرابه برد و صدائی شبیه باواز جغد از دهانش
او خارج شد فوراً اشباح بصدای او از گوشه خرابه جوابی باو دادند و بلافاصله
چهار نفر سیاه سفیدپوش که بلباس هندی ملبس بودند از پشت دیوار خرابه بیرون
جسته بجلو آمدند چون در پشت عمرو او قامت زنده گی [illegible] بسیار

ومتاعب بیشمار رو برو داده و انواع حرمانها از روزگار دیده و اقسام تلخیها از جام
ایام چشیده ام تجاربیکه در بدبختی برای من حاصل شده است باید سرمشق و
مثل برای دیگران باشد لهذا میگویم که انسان در کمال خوش بختی مثل نهایت
بدبختی همینکه انقلابی در بخت و طالعش بخواهد روی دهد قلبش از رو دادن اتحاد
آنا متاثر میگردد و او را قبل از وقوع امر آگهی میدهد چنانکه ما در ان ظلمت شب
همین که آن چهار نفر سیدو را دیدیم که بسمت ما میآیند وجد و شعف غریبی بما
رو داد تا یکی از ان چهار تن بر دیگران سبقت جسته بما نزدیک شد و من شوهر
و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و سخنی از او نشنیده بالاتفاق فریاد
زدیم که این است ویلیام و اما دخترم فی الفور خود را به آغوش ویلیام انداخته
و دستهای خود را بگردن او در آورده و از شدت شوق و شعف گریان شد
بلی همین ویلیام که ما تصور مینمودیم هنگام حریق جبه خانه سوخته و مرده است سالم
و زنده در مقابل ما ایستاده است موقع مناسب و موضع مساعد نبود که با او
صحبتی بداریم و از حوادث گذشته سخنی رانیم دست دخترم گرفته روان شد
و من و شوهرم گفت از عقب من بیائید هزار قدم زیاد تر راه نپیمودیم که بیکی
از کوچهای تنگ خالی از جمعیت بلی رسیدیم چهار اسب با زین و لجام حاضر و چهار
نفر سیس یعنی مهتر طویله عنان مراکب را بدست گرفته منتظر ما بودند بیک اشاره
ویلیام هر یکی با او سوار شده و پاها را گذاشته بسرعت تمام بطرف دروازه
کلکته راندیم یکی از دوستان هندی ویلیام مستحفظ دروازه کلکته بود و قرار با این
وضع ما بین او و ویلیام مسبوق بود لهذا بمجرد ورود دروازه را برای ما گشوده و ما از

از شهر خارج شده چون بوسط پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت سر
صدای شلیک تفنگ بلند شد و چند گلوله باطراف ما ریخت ویلیام فریاد
زد که دوست هندوی این خبیث طینت و شرارت فطرت خود را آخر بروز داد
در را گشوده ما را خارج کرد تا از پشت سر گلولهای تفنگهای خود را بمشایعت
و بدرقهٔ ما فرستاد ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مددکار بود این
مشایعین دژخیم صفت و مهمان نوازان بد عاقبت نتوانستند دست
درازی داده و برای وداع ما را در آغوش خویش کشند و ما سالماً غانماً از پل
عبور نمودیم در بین راه اگرچه مجال و موقع گفتگوی مفصل نبود ولی ویلیام را مادام اجمالاً
برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حریق جبه خانه از هلاکت نجات یافته و با
زحمت زیاد خود را بلشکر جنرال گراود رسانده مختصر قشون انگلیسی که با جنرال
گراود بود انتظار ورود جنرال بارنارد را داشتند که این دو سردار با یکدیگر
اتفاق نموده دفع شر یاغیها را از شهر دهلی بنمایند خلاصه ویلیام بعد از دو روز
ورود بلشکر جنرال گراود بخیال ما افتاده و هر شب بلباس مبتدل با دو سه نفر از
سپاهیان هندی که بثبات قدم طریق صدق و وفا پیموده و در ظاهر و
باطن با ما مخالفت و نفاق ننموده بودند وارد شهر میشده و بهر خرابه و ویرانه
بجستجو و سراغ گردش میکرده که شاید اثری از ما یافته معلوم کند که مرده ایم یا زنده
ولی تمام زحمات او بیفایده و بی ثمر بود چرا که ما طوری در آن سرداب مخفی شده
بودیم که از آشنا و بیگانه و دوست و دشمن احدی نتواند پی بمأمن و مکمن ما برد
ویلیام پس از یأس از اینکه ما در شهر دهلی باشیم بخیال این افتاده بود که بسکن ندیم

ماکه

ماکه در خارج شهر دهلی بود رفته شاید آنجا اثری از هستی یا خبری از عیسی ما حاصل
کند و بتوان گفت این خیال و بلیام از الهامات غیبیه بوده است و
وقتیکه بمسکن رسیدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیده بود که مشغول
تهیه و تدارک فرار ما از شهر دهلی است که بلکه تجسس و سیلت و تهیه حیلتی ما را از
دهلی خلاص نموده بسمت آگره ببرد و بیچاره تدارک فرار ما را از هر جهت دیده بود
امّا افسوس که همسایههای وحشی او از نیت و خیال او واقف شده فوراً داروغه
شهر دهلی را از دستگیری و اعانت فیلبان مسلمان نسبت بما عیسویان آگاه
کرده بودند و داروغه هم علی الفور بدون تحقیق ولی با هیچ سابقه علتی و لاحقه خصوصیتی
فیلبان بیچاره را گرفته بدرخت چنار بزرگی که بپهلوی عمارت ما رسته
و سالیان دراز در سایه آن با آسایش و راحت سر برده بودیم مصلوب و هلاک
ساخته بود و یک شب قبل از فرار ما این عمل واقع شده بود اگرچه فیلبان سالها به
صدق و راستی در راه ما رنج و زحمت کشیده و حق خدمت ما را و زیاد
بود امّا افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش حالی برای تعزیت و سو
گواری او نداشتیم و وضع حالت ما طوری بود که نه بر مرده و بر زنده باید گریست
فقط آه سردی از دل پر درد کشیده و فوراً بفکر زندگی و سلامت خودمان
افتادیم در این مورد لازم است که شمّه از حالت تحمل و حسد نسوان که همه
ما دختران حوا این میراث را از مادر بزرگ خود یافته ایم بیان نمایم و از
خداوند طلب عفو و مغفرت کنم دختر و دامادم که با شعف خاطر با هم همعنان
شده از جلو ما میرفتند و آهسته با هم صحبت میداشتند و از دیدار و گفتار

همه یکرنشاط و انبساطی حاصل مینمودند دریحال اگر من سؤالی گاه گاه از ویلیام
داماد میکردم جواب درستی بمن نمیداد و تمام هوش و حواسش مصروف
نامزد خویش بود مرا عرق بخل و حسد بهیجان آمد و چنانکه عادت عامهٔ نسوان است
که حتی بدختر و داماد خود رشک دارند چنان بخل و حسد بر من غلبه کرد که با خود
گفتم ایکاش بدان سرای نشتافته و در زندان ظلمانی مانده بودم و اینحالت
شفقت و مهربانی داماد را با دخترم نمیدیدم بالاخره اسب خود را تند
کرده نزدیک بداماد شدم و بشدت محیط بازوی او را افشرده قدری
متنبهش ساختم و از وی پرسیدم که از طفلک من ویلیم و دایه بندویش چه خبر دار
یک کلمه بمن جواب داد و بدان یک کلمه چنان مرا مشعوف ساخت که تمام رشک
و حسد زنانه من از آن جواب بشارت آمیز زایل شد و خواستم بدان مژده پای
او را ببوسم همینقدر گفت ویلیم زنده است و با دایه اش در خانه قدیم شما که
الحال ویرانه است انتظار شما دارند بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محن
چندروزه خویش را فراموش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت
و شادمانی بدل شد و ساوس نفس فرو ریخت رذایل طبع زایل گردید و صفا
ملکی پیش آمد استغفار نمودم و خود را ملامت کردم و خدا را شکر بجا آوردم
و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از رفقا و همراهان پیش افتادم
و مثل مرغیکه بطرف آشیان و بچگان خود پرواز کند بطرف خانه و آشیانه
خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز میکردم تا بجائی خانه ویرا
خود رسیدم در همان موضع که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود

مدت هشت سال ما در اینجا با آسایش و راحت و طیب عیش و سلامت
زندگانی کرده بودیم جز ویرانه و خرابه چیزی نیافتیم سوختم من که خاک خشت و
و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بریخته بود تأثیری در قلب من هم میرسید
از یکسمت جذبه شوق دیدار فرزند عزیزم مرا بسمت اینجا نه می‌کشید از طرف
دیگر ملاحظه این خرابی که مایه بی برگی و بینوائی ما بود مرا از نزدیک شدن متنفر
میساخت طوری اینجا خراب شده و برروی هم ریخته بود که نمیدانستم از
کدام جهت و چه سمت خود را بمقصد رسانم و در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدا و
نه روشنی هویدا بود من بیک وحشت و بیمی عظیم مبتلا شدم و هر قدر که در این
ظلمت نور بصرم کار میکرد بطرف این خرابه می‌افکندم که شاید احساس و انکشاف
یک رسم و علامتی را بنمایم هیچ راه بجائی نیافتم و چیزی مشهود نظرم نگردید پس از
یأس از قوه باصره و خیره ماندن این حس سامعه خود را تیز کردم که اگر برأی
العین علامت و اثری احساس نتوانم بگوش صدائی بشنوم و نفس تنفسی را
بحس سامعه احساس کنم هر چه گوش فرا دادم صدائی از آشنا و بیگانه از آن ویرانه
بگوشم نرسید و در آن ظلمات راه بسرچشمه حیات یعنی فرزند دلبندم نبردم
لابد از کرم رفتن باز ماندم و گزیری از صبوری و اقامت ندیده منتظر ورود
همراهان شدم ناگاه و را با دم در رسید و از اسب پیاده شده عنان مرکب را
بدست یکی از جلوداران که از شهر دهلی با ما همراهی کرده بودند سپرده ما را نیز اشارت
کرد که پیاده شده از قفای او برویم زودتر از همه من پیاده شده بازوی ورا محکم
گرفتم که بهدایت او بسرم بر سم او از پیش و من ببازوی وی آویخته از عقب

وسایرین از دنبال ما طی راه میکردیم راهیکه تا مقصد گویا زیاده از ده قدم نبود
بواسطه خرابی خانه متجاوز از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز به مقصد نرسیدیم
سپاهیان باغی چنان خانه و مسکن ما را ویرانه و زیر و زبر کرده و آن ابنیه و اثاثه
رفیعه را با خاک پست آورده بودند که دیوار یک ذرعی که سهل است بوته
گل یکوچیی بر پای نمانده بود جز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان
ما غرس شده بود و قیلپان بیچاره را کشته و بر آن آویخته بودند هیچ اثری بر جا
و علامتی بر پا نبود شاخ و برگ این درخت که مانند سپر کشتی عظیم بود در
تاریکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الامکان قدم
آهسته بر داشته و گامهای نرم بر زمین میگذاشتیم حتی نفس تند نمیزدیم که مبادا
هندیهای باغی که در اطراف آنجا مسکن دارند از آمدن ما آگاهی یابند و برای
اینکه نیفتیم یا در گودالی فرو نرویم مانند کورها دست همدیگر را گرفته بقطار میرفتیم
تا با احتیاط تمام خود را بموضعی که چند روز قبل عمارت ما بر پا بود رسانیدیم از
وقتی که بحوالی خانه خراب خودمان رسیده تا کنون که بجای عمارت و بنا و محل
اصلی مسکنی نایل گردیدیم صدائی جز لغزش و حرکت جانوران و دابهای کوچک
که در میان خشت و خاک و شکاف سنگ و گل خزیده بودند یا الحان
و صفیر مرغان شب با نباح و زوزه شغالهای اطراف بگوش ما نمیرسید همین که بساقه
درخت نارون نزدیک شدیم ناله حزین و صدای غمگینی بگوش ما رسید که زیاده
مایه وحشت و دهشت ما گردید علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار ایام
قلبم فوق العاده رقیق شده بود بیش از سایرین ترسیدم داماد و شوهرم فوراً

چمچمان طپانچه های خود را کشیده حاضر برای جدال و دفاع شدند ازین صدای
حزین از یک جثه جسیم و شبح عظیمی بود که پیوسته بسمت ما نزدیک میشد تا
بچند قدمی ما که رسید شوهرم فریاد زد که نترسید این فیل با وفای ماست که
فیلبانش مقتول و بدرخت مصلوب شده است و این حیوان تاکنون انتظار
ورود ما را داشته و این ناله حزین را از شوق دیدار ما میکند فیل نزدیک
ماشد و با خرطوم خود یکان یکان ما را اسلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالیده
بزبان هندی با او گفت اینجا چه میکنی فیل یکباره از ما دور شده خود را بساقه درخت
چسبانید و خرطوم خود را بلند نموده بآن جسد یکه بدرخت آویخته بود میمالید دامادم
گفت این حیوان بواسطه موانستی که با فیلبان خود داشته از وقتیکه یاغیان آن بیچاره را
در پیش چشمش این کشته و بدرخت آویخته اند فیل در پای این درخت مقیم شده
و پیوسته دور درخت میگردد و ناله میکند و جسد او را نمی گذارد طعمه سباع و
جانوران شود مجهول نماناد که این حیوان عظیم الجثه بتناسب جثه و خلقت خودش
ذیشعور و صاحب مدرک است و ادراک و تمیزش از جمیع حیوانات صامت
بلیغتر است و مانند نوع بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است
نیکی و بدی را هرگز فراموش نمیکند بوقت دوستی و غمخواری یار و رفیق است
و هنگام کینه کشی دشمن آزاری ناحریف این فیل چون از طفولیت ابتیاع
شده و سالها بود که با فیلبان بیچاره خود مانوس و باهمه ما ها مالوف بود با
اینکه متجاوز از دو هزار روپیه قیمت داشت یاغیان هندی بعد از کشتن
فیلبان هر قدر سعی کرده بودند که او را بدست آورده مالک شوند تمکین و اطاعت

روشنائی ضعیفی از سرداب پدیدار شد متعلق بصفحه ۱۰۷
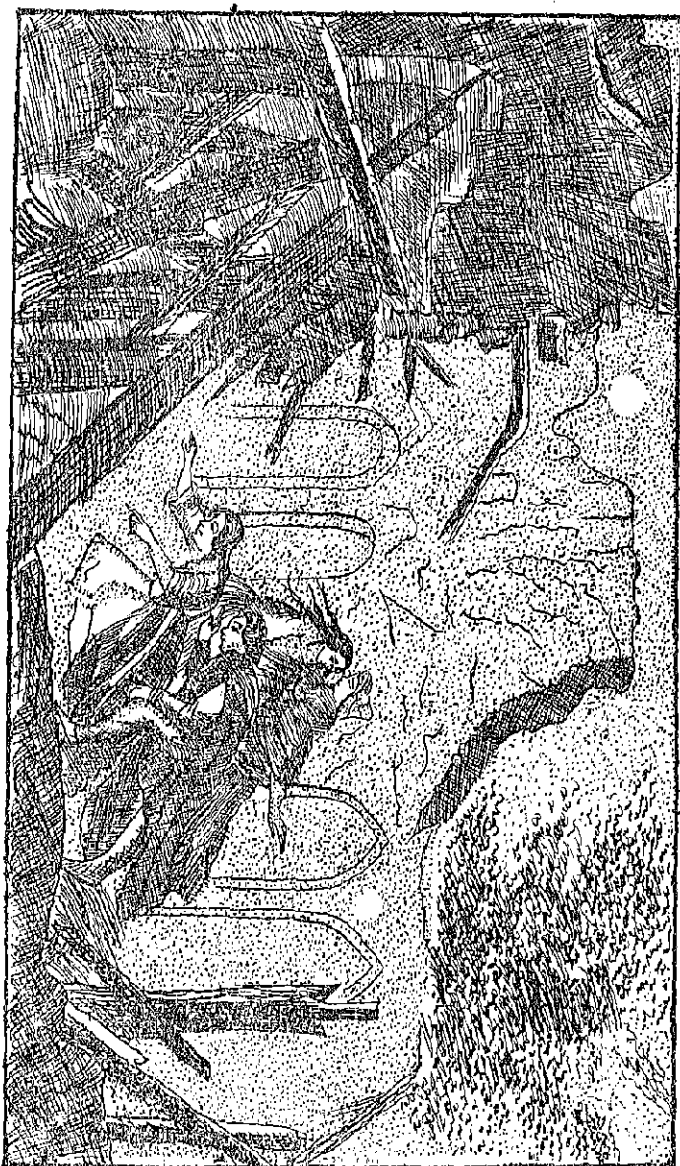
نگروه روز با به صحاری و جنگلها فرار مینمود و از دست تطاول هندیها ایمن میبود
و شبها بجهة پاسبانی و حراست خادم چندین ساله خود یعنی محمد فیلبان بر درخت میخوابید
میآساید . خلاصه ما بواسطه این زحمت بمدخل اصلی خانه خود مان را یافتیم و دادم
پس از آنکه بسه نفر هندو ئیکه با ما بودند بزبان هندی سفارشهای بلیغ و دستور
العمل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند صفیری زد و دسته
ثانیه نگذشت که از مدخل سردابه که سابقاً شرابخانه ما و اکنون جای مسقفی که از همه
ابنیه و عمارات عالیه ما باقی مانده فقط همین جا بود اثر روشنائی پدیدار
شد ما بهدایت آن روشنائی که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در این وقت مقصد و مقصود من
منحصر در فرزند و اضطراب قلبم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود به مجرد
ورود بسرداب جگر گوشه خویش را در گوشه خوابیده دیده از غایت شوق بغل را
گشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته بگوشم
گفت طفلت تازه خوابیده است او را متوحش مسازید پس از استماع این سخن آهسته
در پهلوی بستر طفلم فرو نشستم و بعد از شکر و سپاس خداوند متعال و قادر ذوالجلال
دست کوچک او را بدست گرفته بوسیدم اینحالت وجد و نشاط چندان
طول نکشید که شوهرم مرا ملتفت کرده گفت باید بعجله ملبس بلباس هندو
شویم که شاید باین حیلت از شر وجود و خوف ورود آنها ایمن و آسوده گردیم
دایه طفلم میگفت شما وقتیکه بشهر دهلی وارد شده و بدانخانه اولی پناه جستید من چنان
آنشب را فقط باز و شما را در مرحله هلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم

جان بسلامت در نمیبرید چون چاره برای نجات شما نداشتم گفتم اولاً این
طفل اگر چه صغیر سن بوده ولی مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده و امروز علاقه
داشتنم نمیگذارد که دمی از او منقطع شوم ثانیاً این ورطهٔ هلاکت بیرون برم این
بود که مخفی از شما او را برداشته فرار کردم ولیکن والدهٔ تازه از سفر و مأمن
خویش آگهی دادم که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید مطلع
ساخته طفل را بشما برسانم امروز صبح خبرم کرد و این است که امشب
امانت نفیس و ودیعهٔ عزیز شما را سالماً بشما تسلیم میکنم ما علاوه بر اینکه بلباس
هندی ملبس شدیم رو و بها و سواعد و پاهای خود را هم با یک رنگ زرد
چرکینی که همرنگ پوست بدن اهالی هند بود ملون ساختیم و دو پارچه
که سابقاً تدارک و تهیه دیده و در گوشهٔ سردابه گذاشته شده بود که مشتمل
بر بعضی البسه و ماکولات و سایر مایحتاج سفر بود دایه‌ام بار نمود و یابوی پالانی
که در خارج سردابه عنان آنها را به بوتهٔ بسته نزدیکتر در سردابه آورده
بارها را بپشت آنها حمل نمود ما مثل مسافر سفر دریا که وقتی بکشتی می نشیند
زمام اختیار و علاقهٔ امیدش از همه جا مقطوع شده توکل بخدا میکند و اختیار
حرکت و سکون بلکه زمام حیات و ممات خود را یکباره بدست ناخدا میدهد
زمام اختیار خود را درین سفر پرخطر بدست ویلیام و دایه‌مان داده او را
بر کشتی هستی خویش ناخدا و فرمانروا ساختیم و در حرکت و سکون و سایر
افعال یکباره مطیع و تبع امر او شدیم وقتی که بارها بسته شد و مراکب حاضر
و آماده نمود رو بما کرده گفت اکنون باید سوار شد و بشتاب تمام طی راه

کروه پنج فرسنگ از طرف دهلی خود را بساحل ناره سانیده در آن موضع جنگلی است
انبوه دارد آن جنگل شده فی الفور کبریتی روشن کنید شخص شنی بالی که من او را
اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شما را شناخته خواهد آمد و همه را با بار و احمال تان
در کشتی کوچکی نشانده تا باکره خواهد برد خدا حافظ شما من با نهمان سپاه خود مادام
که تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است بکوشم و حفظ آبروی رایت انگلیس را
در شهر دهلی نمایم تا این وقت ولیام قصد خود را با ما نگفته بود و ما هم چنان تصور
مینمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده همه جا رفیق طریق و همسفر ما خواهد بود لیکن
دخترم نام مفارقت و هجران شنیده یکمرتبه صیحه زده دامان شوهر خویش را بدو دست
گرفته آغاز گریستن کردن حالت غریبی درد افادم مشاهده نمودم بیچاره بین
المحذورین واقع شده از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را هیچ روا نمیداشت
اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت دولتش محرض بود که از
تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده فوراً برفقای سپاه قتال بپیوندد این چند
ساعتی هم که تدارک فرار ما را دیده و در این موضع حاضر شده از تکلیف نوکری و قانون
نظامی خارج گردیده بود اما دخترم در این موقع کجا ملتفت آبرومندی و حفظ قانون
و رفع تکلیف نظامی شوهرش بود وجود او را خاص از برای نفس خویش میخواست
و حظ وصال او را بیخبر از مآل او میفروخت بالاخره ولیام با یک قوه فوق الطاقه
دامان خویش را با کمال ناکامی از دست دخترم رهانیده بسمت پله سردابه
دوید که بطرف دهلی فرار نماید اما افسوس که وقت گذشته بود یکی از هندوها
که بیرون سردابه مشغول قراولی بود جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش

کشید که سوار زیادی از طرف دهلی باین سمت میآیند و اما دم پرسید عده آ
چند نفرند گفت از صدای سم ستور آنها بنظرم میآید که یکدسته باشند یکی از بند
های دیگر دویده نزدیک ما آمده و گفت این دسته سوار دور اینخانه خرابه را احاطه
کرده اند دخترم فریاد کشید که اگر همه باجتماع کشته شویم بهتر از انست که جدائی میان
ما افتاده بفراق همدیگر مبتلا شویم و این از مساعدت بخت و قوت طالع
من است که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن شوهرم را بسمت سنگر
شده و ساخته اند بالجمله بواسطهٔ تاریکی شب و تردیدیکه خود سوارها داشتند
که از چه سمت ما را محاصره نمایند و ما هم حاضر و مصمم فرار شده دیگر هیچ کار و
گرفتاری در اینخانه نداشتیم متوکلا علی الله از سمت میمنه که هنوز سوارها از طرف
پیاده و نرسیده بودند باکمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل رود جمناست همان راهی است که چند هفته قبل هنگام تفرج و گردش و شوهرم
اینجا گفته با فلیتم و برای ما تطیر و فال بد زده بود بار و بدبختی مرور مان انذار
کرد که من در انوقت زیاده متالم و بیمناک شدم هنگام عبور یاد انوقت
افتاده حالت شدت و سختی مرور را با راحت و خوش بختی از روز سابق
را دیدم طفل کوچکم را شوهرم جلو گرفته بود چرا که من عادت بسواری نداشتم و قوه
هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا مدتی از پشت سر صدای نالهٔ فیل
خود را میشنیدم و معلوم بود که از مهاجرت ما دلتنگ است اما جهت
اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده و خانه ما را محاصره نمودند این بود
که همان اشخاصی که مستحفظ دروازه شهر و به تطمیع دارا دم ما را راه خروج و عبور از

انگلیس[۲]

دروازه

از دروازه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر سپاه یاغیان را از فرار ما خبر
ساخته و یکدسته سوار از قفای ما تاخته بودند و اگر این وضع اتفاق نیفتاده بود و
ما مجبور به سرعت در فرار نبودیم یقیناً فیلها را با خود میبردیم خلاصه بطوریکه دادم
گفته و دستورالعمل داده بود واقع شد بعد از آنکه مسافتی طولانی طی راه نموده و از شهر
دهلی دور شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده تفنگی آتش زدیم فی الفور از میان جنگل شعله
آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر
بود راهنمایی نمود ما همگی در یک اطاق کوچکی از نی و حصیر که بر فوق کشتی ساخته شده
بود مسکن گرفتیم و جریان آب جمنا ما را بپایین میراند مسافت از دهلی تا آگره تقریباً
هفتاد فرسخ است تا شش شب و شش روز تمام این راه را پیمودیم روزها را
تماماً راه میرفتیم و شبها را در یکی از دهات رودخانه دور از آبادیها منزل میگرفتیم
این روزها از گرما و عطش و خوف و دهشت راه در رنج و تعب بودیم شبها
برای ما نعمتی عظیم بود هر قدر جلوتر میرفتیم انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر
میدیدیم دستجات سواره با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور
میکردند هر کجا فرنگی دیده میشد گرفته بقتل میرسانیدند روزها بسیار اتفاق
میافتاد که همین شورشیان کشتی ما را بساحل دعوت کرده بلکه با گلوله تفنگ
قایقچی را تهدید مینمودند که قایق را بساحل کشد اما قایقچی ما اعتنا بآنها نکرده
قایق را از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق عادات
بود که گلوله تفنگشان درست بما نخورد و گاهی از دو جانب اطراف قایقها
کوچک با عده زیاد بکشتی ما آمدند لیکن ما طوری پنهان و متواری شده

بودیم که اثری از بادکشتی مشاهده نمیکردند عصر روز هفتم بساحل چپ رودخانه
فرود آمدیم عکس نور قرمز آفتاب که نزدیک بغروب بود بمنارهای مسجد
اکره تابیده بفاصله یک فرسنگ از میان جنگل پیدا بود این مسجد از
مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستان است قصر مرمر اکبر شاهی که درین
وقت ارک انگلیسهاست مرئی و نمایان بود درهموضع که پیاده شدیم قایق
زیادی لنگر انداخته دقایق چندی که از اهل آگره بودند ما را شناخته اما هیچ بروی
ما نیاوردند داماد که زبان بنگالی را در کمال فصاحت حرف میزد با نهایت صحبت
داشتند معلوم شد که در اگره هم مثل دهلی شورش و فتنه است و انگلیسها در ارک
شهر متحصن شده منتظر مددی هستند که از الهآباد برای آنها برسد حالا ما در کار
خود متحیر مانده که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر بشهر برویم راهی بارک نداریم
پس چگونه میتوان بشهر داخل شد در این ساحل هم اقامت کنیم چگونه میتوان
در اینجا ساکن و از خوادث ایمن شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه
امشب یاغیها بر حال ما مطلع و واقف شده ما را بقتل میرسانند پس باید فرار
کرد که دوچار مهلکه نشویم اما از کدام راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد بنده هم
آخر الامر گفتیم بهتر آنست که بسر شاه راه و شارع عام هندوستان که معبر قشون
وکاروان است برویم که شاید بقشون انگلیس که از طرف الهآباد میآیند بر
خورده بآنها ملحق و ایمن شویم اما افسوس که اسب سواری برای رفتن بحوالی
راه نداریم اسلم طرق این بود که باز بکشتی نشسته بسمت پائین رودخانه برویم
تا بشهر کانپور برسیم که جنرال ولو سردار انگلیس آنجا مقیم بود اما قایقچی تمکین نکرد

که ما را از اینجا پایین تر ببرد تا سری هزار روپیه هم بقایقچی دادیم باز امتناع نمود
گفت از اینجا بعد را تا کنون نرفته و راه را بلد نیستم شوهرم باو گفت حالا
که چنین است قایق را بما بفروش که ما خود بتنهائی قایق را حرکت دهیم اصل
مقصود این قایقچی طماع مزور هم همین بود با وجود اینکه ما در اخفای سیم و زر و مسکوک
داشتن نقدینه و جواهر آلات خود کمال مبالغت و اهتمام را مرعی داشته
و چنین باو باز نموده بودیم که کیسهای ما خالی و دستمان از مال تهی است باز چون
بوی از روپیه بدماغش رسیده بود راضی به مبلغ کمی نشد ناچار پانصد روپیه
باو تسلیم کردیم و حال آنکه کهنه قایق او نهایت دویست روپیه قیمت داشت
بمحض اینکه قطع معامله شد و ما مالک این قایق کهنه گردیدیم حزم و احتیاط
مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب نکشیده قبل از طلوع صبح از حوالی
آگره دورتر رویم دو قایقچی از قایقچیهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی ما
بود نزد ما آمده متعهد راهنمائی و همراهی با ما شدند شوهر و دامادم قبول نکردند
چراکه از وجنات حال آنها آثار صدق و فتوت مشاهده نمی نمودند تا من که از
حرارت آفتاب رنجور و بهر حالتی شب برای این دو فرزند عزیزم خائف
و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص برای کشتی رانی اجیر کنند تجارب
و امتحانات من در باره اهالی هندوستان سطحی بود نه عمقی و عزم خود را بوسواس
حزم هرگز مشوب نمی ساختم و صورت هر کس را آئینه ضمیر و سریرت او
میدانستم و من از بشره و سیمای این قایقچیها آثار صدق و فتوت مشاهده
میکردم و گمان نمی بردم که با ما خیانت و خلاف کنند چراکه اگر مقصودشان

بدرفتاری بابا بود ممکن بود درین چند ساعتی که در این موقف اقامت داشتیم
نیز دباغهای این حول و حوش شتافته آنها را از مکان و موقف ما واقف
سازند شوهر و دامادم با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح من این
دو شخص اجیر کرده امّا آنها را بمهادیو سوگند دادند که با ما خیانت و خلف
عهد نکرده صحیحاً و سالماً بکانپور برسانند مهادیو یکی از ارباب انواع برهمنان
هند است که او را پرستش میکنند امّا غافل از اینکه آنها هندو بودند و با
این مذهب طایفهٔ برهمن و هندو تباین کلّی است و ما بواسطهٔ عدم اطلاع
از اختلاف طریقه و مذهب این دو فرقه هندو را قسم برب النوع و معبود
برهمن دادیم و ازین نیز بیخبر که این هندوها از دزدهای معروف رودخانهای
هندوستان هستند چنانکه بعد تفصیلش بیاید خلاصه از این موضع با نهایت
امیدواری حرکت کرده و در محاذی قلعهٔ آگره که گذشتیم قدری تأمّل نموده
با این امید دقیقهٔ چند انتظار بردیم که شاید انگلیسهائی که در قلعه هستند از
عبور ما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده ما را داخل قلعه
کنند امّا افسوس که انتظار ما بی سود بود و هیچ از طرف قلعه بما اشارتی
نشد و از هموطنان ما را بشارتی نرسید ولابد از خوف اینکه مبادا آفتاب
طلوع کرده یاغیان ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته رفتیم
درین قایق نسبت بقایق سابق با خوشتر گذشت چه سرسایه که در عرشهٔ
این کشتی داشتیم وسیع تر و بهتر بود و علاوه برین تغییر لباس هم توانستیم داد
و گاه گاه شوهرم و دامادم از قایق بساحل پائین و بسیار رودخانه رفته مرغها

ابر

آبی یا طاوس و طوطی و بچه میمون و غیره شکار کرده بکشتی میآوردند و با گوشت
تازه کباب کرده صرف می‌نمودیم از آگره تا کانپور از روی آب هشتاد
ساعت راه بود این دو بنده و ما را عمداً با تأنی و آهستگی میبردند شب و روز
حرکت یکدفعه قایق ما در حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضعی که ساحل
بخط عمودی قطع شده بود شکست و آب بمیان قایق داخل شد و ما بعجله خود
از قایق بساحل انداخته و بعضی مایحتاج زندگانی خود را از لباس و غیره که ممکن
بود از آب بکنار بردیم و هر قدر تصور میکردم که جهت شکستگی قایق چه بوده و چرا باید
در همو ضع مخصوص ما دوچار این بدبختی شویم هیچ جا خیالم دست نداد ولی بعلت
هجوم وجز شور بختی و عدم سعادت چیزی حمل نتوانستم کرد بالاخره از کنار رودخانه
بزحمت زیادی بالا آمده در وسط یک قطعه جنگلی که از درخت خالی شده بود
منزل اختیار کردیم شب رسید آتش زیادی افروختیم که از شعله آتش هم دفع پشه
و هم منع شر وحوش و سباع و حیوانات ضاره دیگر از خود بنمائیم شام مختصری
از باقی مانده نهار صرف شد و عبادت و نمازی که بعد از شام مقرر بود بجا
آوردیم و قرار برین دادیم که یکی بنوبت تا صبح بیدار بوده کشیک خفتگان را
بکشد اما اگرچه خواب میبرد تصور حوادث ایام گذشته و بدبختی روزگار آینده
چنان خاطر ما را مشوش و دلهای ما را مضطرب نداشت که دمی بیاسائیم و تن
راحت دردهیم من با خود می اندیشیدم که چه طور بعد ازین سفر خواهیم کرد
و آلتی دیگری از جهت دهات نزدیک پیدا خواهیم کرد یا اگر قایق نیافتیم مال
سواری بدست خواهیم آورد من خود را بخواب زدم که دختر و شوهرم هم تقلید

مرا اکروه بخوابید که شاید از زحمت پریشان خیالی قدری آسوده شوید گویا آنها
نیز بهمین نیت و خیال بجهة رعایت حالت من خود را بخواب زده بودند
تنها کسیکه در میان ما بالاستحقاق براحت و فراغت بال خوابیده بود چنانکه
مقتضای سن طفولیتش بود پسر کوچکم ویلیم بود اما دم بیرون چادر مشغول حراست
و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن
تا چهار ساعت نوبت شوهرم و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شب قسمت
پاسبانی من بود دو نفر هندوی سابق الذکر که با ما بودند جبه‌های پنبه خود را
بر سر کشیده در گوشه خزیده و خفته بودند این هندوها قبل از خوابیدن بعضی
نی و شاخهای خشک شده را جمع کرده دور اجاقی که بیرون چادر درست شده
بود ریخته بودند که از برای دفع سباع و وحوش و سوام و هوام و هر نوع گزنده
و خزنده پیوسته آتش افروخته داشته باشیم یکی از هندوها قبل از خفتن ما را وعده
داد که فردا علی الصباح برخاسته قایق یا مرکب سواری برای حرکت شما فراهم
می‌آورم آه چه قدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من فلکت
زده بیچاره و مهجوره از خانمان آواره طولانی مینمود من در بیخ چادر دراز کشیده
و سینه‌ام بالش راحت طفلم بود دمی دیده بهم ننهاده همه شب را تا بصبح بیدار
و در غم و تیمار گاهی فکر سختیها و خیال بدبختیهای ایام گذشته را مینمودم و پس
از آن متصور تلافی صدمات گذشته در روزگار آینده خاطر خویش را تسکین
و تسلیت میدادم و از طرف دیگر با وجود اینهمه خیالات شتی و افکار
هوش‌ربا بازهم از حالت شوهر و دخترم غفلت نداشتم بلکه نفس ایشانرا

میشمردم و گاهی به بهانهٔ دست نقاب آنها نهاده ضربان قلب و قرعات
نبض آنها را می سنجیدم هر وقت تنفس بمیزان طبیعی بود و قرعات نبض مرتب
و منتظم من آسوده بودم و هرگاه حالت یکی را مضطرب میدیدم و قلبش را
بی آرام و در طپش از غصه مانند مارگزیده بر خود می پیچیدم آنها که مشعوف
بمهر عشیره و اقوام و پیشم در محبت فرزند و ارحام خویش هستند میدانند
من چه میگویم و درک حالت مرا میکنند خلاصه دو ساعت بنصف شب
مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید برخاسته از جا بیرون رفت و
داماد هم بجا در در آمده بجای او خفت من تنها دو هم گردم مثل اینکه هیچ
ملتفت و بدرک خروج و دخول شوهر و داماد هم نیستم از آنجا که عالم شفقت
و محبت و رفق و رعایت شوهرم را بسلیقت بخود میدانستم از وحشت
اینکه مبادا خواب مرا رباید و در وقت معینی که نوبت قراولی من است
شوهرم مرا رعایت کرده بیدار ننماید چشم برهم نگذاشتم اما طبیعت انسانی
مایهٔ شگفتی و عجب است چه غالباً بهر چه مایل است از آن ممنوع و از هر چه
ممنوع است بدان مایل که گفته اند الانسان حریص علی ما منع من اول
شام تا دو ساعت از نصف شب گذشته که آزاد برای استراحت بودم
و هیچ تکلیفی نداشتم میل بخفتن و استراحت نکردم و خواب بخیال چشم من
آشنا نشد اکنون که نوبت پاسبانی و بیداری من است چنان خواب
بر من غلبه نمود که زمام خودداری و اختیار از دستم رفته ده دقیقه بیش
نگذشت که یکبارگی از پا درافتادم و هوای نزدیک صبح و حرکت متصل که

میکردم مرا مانع از خواب نشد با انکه خیلی طالب بودم که زود در اول شب
بمشاهده و تماشای بدایع و صنایع خالق و غرایب طبایع مخلوق خود را
قدری مشغول کنم خوابم در برد نه زوزه شغال نه غرش ببر نه پرواز خفاشهای
بزرگ هندوستان نه صدای اجسام و وابهای خزنده که در میان علفهای
خشک جنبش و حرکت میکردند نه تلاطم امواج رودخانه جمنا نه صدای بهم
خوردن دندان تمساح نه ظلمت شب دیجور نه طلعت کواکب پر نور
که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر را اقلا چند ساعتی موجب وله
و حیرانی و مایه تفکر در صنایع ربانی است هیچکس را متحیر و مشغول نکرد و خواب
نوشینم تمام دانش و هوش از سر ببرد اما در عالم خواب مثل اینکه کسی بمن
الهام نماید یکمرتبه از جای جسته چشمهای خود را گشوده باطراف نگاه کردم
در ظلمت شب چنین بنظرم آمد که دو نفر در اطراف جا در ما میگردند و آهسته
نزدیک ما میایند آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از
همان طایفه هندو باشند که کشتن بنی نوع انسان را غیر از همکیشان و ابنای
ملت خود یکنوع ثوابی میدانند و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع
یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند این اندیشه چنان بر من مستولی شد
که گویا قالب من یکباره از روح تهی گردیده دیگر قوه حرکت و قیام در خود
ندیدم در این بین طفل کوچکم گریه کرد شوهرم را با دم بیدار شده مرا صدا زد
وحشت و بیم من زایل شده از جای برخاستم و تفصیل حال را بشوهرم در آندم
اظهار کرده ایشان مرا مسخره نموده نسبت صرع و جنونم داده بنا را از اتفاقات

ایضا از طایفه تونگها استند که انسان را تحفه میکنند

اتشی که جلوچادر را فروخته بودیم خاموش شده بود و من قدری از هیمه و
اخشاب خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد ملتفت شدیم
که همان دو شخص هندو که بلد ما بودند و در کنار اجاق ساکت و آرام
خوابیده گویا درین هنگام بقصد ما قیام کرده بودند که تا بر حرکت و
بیداری ما واقف فوراً فرار و از نظر غایب شدند پس بر ما صحیح
یقین شد که این دو شخص یا از همان طایفه ضاله هندو هستند که عمداً ما را باینجا
آورده اند هلاک کنند یا استنباط نقدینه و جواهری با ما کرده بطمع مال
قایق ما را عمداً درین موضع که دور از آبادی بود سوراخ و غرق نمودند
که ما الجاءً بدین سرزمین افتاده و آنها با همه شب بی هیچ مانعی سر ما را
دزدیده و بلکه خود ما را نیز هلاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما یار بود
که طفلم بیدار شده و هندوها از گریه او پی بمقصود فرار کردند بالجمله پس از این
مقدمه دیگر چگونه میتوانیم خوابید و تن باستراحت در داد و باز سه ساعت
بطلوع آفتاب داشتیم و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود لهذا
مجدداً سرپناه خود را استوار کرده دخترم را با طفلک زیر آن خوابانیده
من و شوهر و دامادم کنار اجاق نشسته مشاوره و تهیه رفتن فردای خودمان
را میکردیم که بچه وسیلت حرکت کنیم و بکدام جهت عزیمت نمائیم دامادم
که بلدیت کابل را با آنها و شهرهای هندوستان داشت گفت ما هنوز
نصفه راه کانپور را طی کرده ایم و بقدر امکان باید از مجاورت شارع
عام و شاه راه بصره و هندوستان کناره جست چرا که یقیناً یاغیان این جاده بزرگ را

مقرر

متصرف و از ما فرنگان خاصه انگلیسان هر کرا بچنگ آرند بیدرنگ بچنگال
مرگش بسپارند و برخی از ما ابقا نمی کنند حالا تأسف داریم که چرا هنگام غرق قایق
خود را بساحل همین جمنا نینداختیم و در آنسوی مسکن نساختیم که بالنسبه خلوت‌تر و آبادیش
کمتر و از خطر عابر و متردد ایمن‌تر است ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش
باین سمت رودخانه رخت کشیده بودیم که اکنون باید افسوس ازین خبط و بدبختی
داشته باشیم بالکلیه و بلاجهه سوراخ شدن کشتی ما و ملاحان ما را باینطرف
راندن مبنی بر عمد و قصدی معین بود که قایقچیها بعد از هلاک ما تمام
اموال ما را برداشته خود را بشارع عام رسانند و غالباً دیده شده است
اشخاصی که خفه کردن بنی نوع بشر را از عقیدهٔ کیشان خویش ثوابی عظیم میدانند
رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر باهم شریک شوند محتمل است
این دو نفر قایقچی که بلاشبهه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند که پنج نفر دیگر هم
از دستیاران آنها از خشکی بآنها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند تکالیف
این هفت تن بنا بر دستور العمل و سنت پیشوای دینشان معین است یکی از آنها
مرشد و رئیس است دیگری بانو است که شکار گردانی کند یعنی بمکر و فریب
مردم را بدام و کمین گاه آورد سوم شخص است مرتاضی که باید در وقت اهلاک
نفسی ادعیهٔ مخصوصی که عبارت از ستایش رب النوع کالی است قرائت کند
چهارم و پنجم دو نفر عمله ایست که باید گوری عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را
در حفره اندازند ششم و هفتم آنهائی هستند که باید با دستمال شخصی یا اشخاصی
چند را که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند و بعد از کشتن طریقه

دفن کردن این است که یکی را باید به پشت در قعر حفره انداخته دومی را از شکم
به روی او بنهند از آن بنظوری که سر اولی محاذی پای دومی باشد اگر زیاده
از دو تن باشند سومی را باز به پشت خوابانده چهارمی را مثل دومی بشکم و سر
بجای پا و پا بجای سر زیر این بخوابانند خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا
تصور نمی کنید که این هفت نفر یکدفعه بر ما حمله بیاورند دامادم گفت
وحشت نکنید که من طریقهٔ این اشخاص را خوب میدانم رسم آنها این نیست
که حمله آورده با شکار مجادله نمایند اگر بحیله و خدعه توانستند در خفیه یکی
یا دو سه تنی را بدام آورند هلاک می کنند والّا پرده آشکارا هرگز
متعرض کسی نمیشوند در این گفتگو بودیم که یکدفعه صدای پائی بر روی چوب
ولی و علفهای خشک شده زمین راه رو بگوش ما رسید شوهر و دامادم
فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده بطرفیکه صدا می آمد کشیدند ناگاه سر و کلهٔ مرال
نری در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این حیوان که از
دور روشنی آتش ما را دیده بلهوسانه میل کرده بود به تماشا بیاید حرکت شوهر
و دامادم را که دید فوراً رمیده بنای فریاد را گذاشت و معلوم بود که
ماده خود را میطلبید بیچاره این حیوان فکر راحت و آسایش دارد بهمانطور
که ما از سپاهیان یاغی باید ب[illegible] او هم از ببرهای جنگل متوحش است و دمی
آرام و آسایش ندارد بالجمله روز رسید و ما هنوز مردد بودیم رای
دامادم این بود که باید بشارع عام افتاده و از آن راه طی مسافت نمائیم
شاید بخت و طالع نیک با ما یاری کرده در راه بافواج انگلیس که بکمک

ساحلو اگر میروید برخوریم وعقیده داماد و مرا این بود که یا عینها باید در همه جای
هندوستان مثل میرته و دهلی منصور و سولی باشند دیگفت احتمال کلی
میرود که ناحیه الهآباد امن و آسوده باشد و اول هندی که ما در راه خواهیم
یا بمجرد سؤالی یا بعد از بذل مختصر انعام و مالی ما را از مجاری امور و احوال مطلع
خواهد ساخت و بلکه علاوه بر اینکه ما را آگهی از وقایع بد بدیتوانیم بواسطه
او تحصیل از وغیره و لباس و مال سواری و اراینه نیز نمائیم اما عقیده و رای شوهرم
بر خلاف این بود نظر بسوء ظن و عدم اطمینانی که بهندیها داشت حتی المقدور
میخواست از طرق عامه کناره جوید و از ملاقات و مجاورت با هندیها احتراز نماید
و میل خودش این بود که بطرف سند بهار و دچرا که در ان نواحی از فلاحان
انگلیس که زراعت رنگ و تجارت نیل میکردند جمعی آشنا داشت و بلی
شبهه اگر ما بآنجا میرسیدیم در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من در
طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتم نه از آن قسم تسلطها که زنهای فرانسه
نسبت بشوهرهای خود دارند درین چند سال که باهم زندگانی و زناشوئی کرده
همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت همدیگر شریک بودیم و من هرگز
به نکبت و مال و عرض و ناموس او خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرط وفا
تجاوز ننموده بودم این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بعقل و رای و صداقت
من داشت پس از آنکه داماد و شوهرم افکار و آرای مختلفه خود را بیان کردند
از من نیز رای خواستند من بعد از قدری تأمل و تفکر سخت از خداوند متعال در
ضمیر خویش دستگیری و معاونت خواسته و بدو توسل و توکل جسته گفتم برای من

اسلم طرق را احسن بشوق طی راه از ساحل رودخانه جمناست فوراً ایشان
رای مرا پسندیدند اما افسوس که چون قلم قضا نه بر رضای ما رفته و بحکم
ازلی خامهٔ سرنوشت ما در این دار فانی جز فنا و تباهی چیزی نبود بهره
رای من که اکنون از دلالت غراب بود چه نتایج مشومه بخشید و اگر آن
رای که شوهرم نموده بود نموده بودیم بسا بود که هیچ رو چار مهالکت و مخاطرات
صعبه نشده بکلی جان بسلامت میبردیم و از آن روز تا کنون بوسیده با کمال حسرت
وافسوس خود را ملامت میکنم و تا زنده ام ملامت خواهم کرد که من شوربخت
این رای ناصواب نموده و این راه خطا را نه نموده بودیم شوهر و اولاد و
دامادم از دستم نرفته و من بدین روز سیاه و روزگار تباه نیفتاده بودم
خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مه رسید آنا چه ایامی ایام
خون و گریه تاریخ حزن و غصه که اگر ابدالدهر زنده بمانم این دو روز شوم را
فراموش نمیکنم اول طلیعهٔ صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادیم دو
ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بیراهه عبور کرده گاهی در زیر این شن
ریگزار فرو میرفتیم گاهی در راجام و باتلاقها گیر میکردیم خش خش شنهٔ گزنده دست
و صورت ما را متألم میساخت صفیر و صدای خزنده قلب ما را متزلزل
مینمود بواسطهٔ نداشتن چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار از
ظل آفتاب گرم هوائی که بواسطه این راه ماسه تنور را فروخته و آهن گداخته
کرده بود نمیدانم بگویم چه بر ما و بر اطفال بیچاره ما گذشت تا رسیدیم بجنگل
انبوهی که چندین شعبه راه کوچک بیکدیگر تقاطع میکرد از سمت پائین راه داخل

جنگل

جنگل انبوه بیشه از طرف بسیار تا مدّ نظر بود ساحل رودخانه را طی میکرد خشکی بر ما
غلبه کرد شوهرو دایا دم که مختصر بنه و مایحتاج ما را حامل بودند از رفتار وا
ماندند من و دخترم طفل کوچک را بنوبت در آغوش داشتیم و این طفلک
بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده آب رودخانه را با دستهای کوچک
خود بما نموده فریاد العطش میزد منکه وحشت و بیم زیادی از تب مهلک داشتم
جرأت نمیکردم از آب کثیف رودخانه او را سیراب کنم و هر دفعه قطره بلب
خشک او رسانده بحال تألم را داشتم که چرا نمی توانم او را سیراب نمایم خود را
نفرین و بر هر چه مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را باین بیچارگی و بدروزی
دوچار کرده اند و افسوس این داشتم که نارجیل ها در سر اشجار بلند میدیدم
و قوّه و قدرت چیدن و بدست آوردن آنها نداشتم که از شیره آن طفلم
چشانده عطش او را تسکین دهم اگر تمام آن روز را بدین حالت راه رفته و هیچ توقف
نمیکردم یقیناً همان روز میمردم در آغوشم هلاک میشد بخاطرم آمد در عمارتیکه ما
در حوالی دهلی داشتیم زمانیکه دایر و آباد بود در اطاق پذیرائی و مضیفان پرده
تصویری آویخته بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته و صورت و حالت
پریشانی و بیچارگی یک خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود که بعد از ورشکستن و دوچار
بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته بولایت دیگر جلا نموده
پدری در جلو بود سر بزیر افکنده و مهموم مادری از عقب او طفل شیرخواره در
بغل دختری از قفای مادر گریان پسر ده دوازده ساله ارّابه کوچکی را که مختصر
اثاث و اسباب آنها برآن حمل بود در زحمت میکشید و میبرد و هر وقت من

آن پرده تصور میدیدم و انحالت را مشاهده میکردم بی اختیار ملول و
محزون میشدم و هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی بدینحالت بیفتیم که پرده
صورت موسوم و شکل خیالی نقاش که از مشاهده آن طور متاثر و محزون میشدم
برای خودم واقعیت بهم رساند سبحان الله خلاصه در سایه درخت انجیر که در
جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ میشود نشستیم این درخت طرف پرستش
و عبادت و تقدیس هندوهاست میوه سرخ رنگ شیرین طعمی دارد که طعمه
طیور است برخلاف درخت انجیر دیگر که به بنگالی معروف و میوه اش سم
قتال است ما در سایه این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خوردیم
و ما هم چنانکه رسم دامادان نامزد دوست عاشق پیشه با محبت است
که محض خوش آیند عروس و نامزد خود خدمت باقارب و کسان او میکنند
زمین را رفته و آتش بعلفهای خشک زدند که حشرات الارض و جانوران
گزنده و خزنده را از آن قطعه زمین دور کند علی الخصوص پشه انجا که بسیار
موذی و گاهی مهلک است بعد از سوختن علفهای خشک مجدداً با شاخهای
درخت خاکسترها را روفته و دور کرده برگهای پهن اشجار را از اطراف
چیده زمین را مفروش ساخت و با نهایت ادب مرا با نامزد خویش دعوت
بجلوس بران بساط درویشی کرد و شوهرم تفنگ بر دوش از ما دور شد و در
حوالی گردش کرده چشمه گوارائی پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی فواکه
جنگلی از قبیل بانان و نارنج و غیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب استراحت
ما فراهم آمد تا سه ساعت بعد از ظهر باسودگی در این نقطه نشستیم غذائی

خورده آبی آشامیدیم تمدد اعصابی نموده کم کم بفکر حرکت و طی طریق افتادیم
اما در تیه گمراهی قرین حیرت و فکر بودیم و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدای یک جنگلی
هستیم که چندین فرسخ طول آنست و اگر چنین باشد برای استخلاص از این مهلکه چه چاره
بایست اندیشید و چنین راهی که ما ناگزیر از عبور آن هستیم از همین کنار رودخانه
باشد یا از راه باریکی که فاصل مابین جنگل و نیزار است علی ای حال باید سعی و
تلاش کرد که شب را در جنگل نمانیم که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی
سخنان خویش نگارش و ایراد و انشاء و انشاد کرده اند که زندگانی در جنگل پر
خطر است و بیتوته در آن موجب خسران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر
از راه باریک تنگ خارج جنگل که در واقع از وسط نیزار و جنگل ممتد بود
تصمیم عزیمت و آهنگ حرکت نمودیم سباع ضاره و حیوانات موذیه
در جنگلهای هندوستان از حد احصا بیرون است از قبیل مارهای مختلف
از مار مسموم به ناجا که بباریکی نخ است تا مارهای قوی و سایر جانورهای
گزنده و درنده و موذی و مهیب از خفاش کوچک تا ببر قوی و فیلهای
عظیم الجثه و میمونهای ضعیف البنیه تا کرگدن بعلاوه اقسام پشه ها و مگسهای
سمی که همه اینها منتظر بودند که شبانه ما را پذیرائی و نوازش کنند و دیگر
باتلاقهای پر گل و گودالهای عمیق پر از لجن و آبهای عفن که سالها راکد و بی حرکت
مانده و هواهای مجاور را سمیت و عفونت شدید داده و آجام و بیشه
هائیکه در اطراف این حفره ها دیده و اگر شخص نابلد در شب تا پایان
این بیشه و نیزار پا بگذارد یقیناً پای پیش از دست رفته از سرسیان آن

گودالهای آب و لجن میسازند و دیگر باید ابرای اورا اخلاص و سخائی نسبت
پس باید قبل از آنکه ظلمت شب ما را فرو بگیرد و روشنی روز را غنیمت شمرده
خود را بدیهی از دهات مسلمین یا هندوان یا قصری از قصور برسانیم ولیکن یا هم
یا یک فضای خالی از درختی و در عوض این راه باید اشود که بتوانیم شب را
در آنجا بسر بریم باری آنچه ما را تا آنحال قرین وحشت و پریشان حالی داشت
مجرد توهم و خیال بود چرا که زیاده از یکساعت طی مسافت نکردیم که
از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار با جنگل روی آن روئیده بود دشت پهناوری را
مشاهده نمودیم که تا چشم کار میکرد سبزه و آبادی مزارع و زمین کشت زار بود و در
از مسافت بعیدی مانند حاشیه سفیدی که بر پارچه سبزی دوخته شده باشد
شارع معروف هندوستان نمایان و در منتهای افق و کرانه دشت آثار
شهر عظیمی از قبیل مناره ها و گنبدهای مساجد و غیره پدید بود دادم گفت
این شهر آناوه است شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی اشامل حال خویش دانسته
بدون تردید متوکلا علی الله راه جلو را پیش گرفته باولین آبادی که برخوریم
همانجا منزل اختیار نمائیم و اتفاقا همه هندو یا که جزو سپاهی و در صدد فنا
و تباهی ما نیستند شاید مردمی آدمی منش و نیکو سیرت بجوئیم و خلقی باقوت
و صاحب مروت بیابیم و از آنها مهمان پذیری و غریب نوازی طلبیم
باشد که از خطر جانی و حالت پریشانی برهیم و بنظرم که هر چند نگاه میکنیم هیچ
آثار شورشی در این نواحی مشاهده نمیشود و تا جستی هر وقت نظر نما بیاید آیا
این قطار شترانی که از شارع عبور میکنند و احمالشان همه مال التجاره است

و این فیلهای عظیم الجثه که بود جهاران بسته و مسافرین در آنها نشسته با نهایت
نرمی و آرامی حرکت میکنند و این ارابه هائیکه بعوض گاو با دوران گردش و این
سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلفه مشغول آمد و شد و این
پالکیها و محلهای بی سقف که پیادگان اطراف آنها را گرفته و با چترهای بسیار
بزرگ سایه بر سر ساکنین آنها افکنده و این درادیش مسلمان و برهمن که با نهایت
توکل و اطمینان قلب مشغول دریوزه و گشت و این زارعینی که بطیب خاطر در
کار زراعت و کشت و این نهرهای روستائی که سوی باد وش از سر چشمه ها آب به
آبادیها میبرند و این اطفال زیبا قرین که در خارج دیهها بازی میکنند همه اینها علائم
امنیت مملکت و آثار آسودگی اهالی هست و بر ما مبرهن میکنند که آزار اکره با نظر
سوء شرارت نگردد بیچاره شوهرم بدنها بود که چنین مکالمات و سخنان از او شنیده
بودم معلوم شد قصدش این بوده است که بواسطه این کلمات و بیانات
مهیج و مقوی قوای بدنی و روحانی ما شده و بما بفهماند که ایام رنج و تعب ما تنها
و پایان رسیده و اول خوشی و راحتست کلمات شیرین شوهرم باعث اسباب
تسکین قلب و مسرت خاطر ما شود تا من و دو دخترم با وجود یکه این جهرا
با خضارت و جلگه با نضارت را مشاهده میکردیم و آنهمه کلمات بشارت آمیز
از شوهرم استماع بجای اینکه شگفته خاطر و خرم دل شویم هر لحظه هم و غم ما افزون تر
میشد چنانکه گویا معاینه میدیدیم که آنچه تا بحال بر سر ما گذشته سرلوح و دیباچه
و فهرست تجربه و طومار مصیبت و سختی آینده است و از بعید است که بر ما خواهد رسید آنچه
رسید خلاصه بفاصله صد فرسخ دورتر از آنجائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که مثل آن

باغچه بود و در سر دو راه که از یکی بقریه محصوری و از دیگری وصل بشارع بزرگ
هندوستان میشد جمعیت غریبی دیدیم که حرکت مینمودند آیا گله گوسفندیست که از
چرا برگشته چوپان میخواهد آنها را داخل ده کند یا رمه ایست از دهقان و گاو که مشغول
چریدن میباشند یا شاید اردوی قزاقیان است که در سایه این اشجار مسکن
گرفته اند و این ملاقات با این جمعیت هر چه باشند و هر که باشند خوش آخور و میمون
خواهد بود یا بد آخور و مشؤم دوست یا دشمن هر چه باشند یقین است ما را که باین
نزدیکی دریافته اند راه فرار ما مسدود است پس لابد و اضطراراً بطرف
آنها رویم امیدوار بفضل خدا شده و دل بقدر و قضا داده بطرف این جمعیت
حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد از
میانه این جمعیت که در حرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید که مطلقاً
نه شباهت بصدای انسانی داشت نه باواز حیوانی و بوی عفونت شدیدی بمشام
ما میرسید پناه بر خدا آنچه را که من در کوچهای دهلی بهنگام قتل انگلیسها دیده بودم
بعینه درین صحرا مشاهده میکنیم دیروز یا پریروز درین نقطه باید تلاقی هموطنان
من بیچاره با یاغیها شده و کار بقتال کشیده باشد قریب به بیست نفر انگلیسها
دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یاغیان هر چه درین هنگام کشته شده اجساد
آنها را یا برده در خانه انداخته یا بخاک سپرده بودند اما اجساد این انگلیسهای
بیچاره درین دو شبانه روز طعمه سباع و وحوش و لاشه خوار طیور شده بود
و این جمعیتی که ما از دور مشاهده مینمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد
هموطنان بیچاره بدبخت ما را میان گرفته میخوردند و ما مجبور بعبور از میان این

کشتگان بودیم شوهر و داماد تفنگهای خود را بطرف آنها خالی کردند یکدفعه
متجاوز از دو هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان مملو کرده و چندین سگ
و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را بخون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند باطراف
هوا و زمین پرواز و فرار کردند همین نزدیک رسیدیم یعنی داخل باغچه شدیم چند
کرکس قوی جثه بد هیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت
خورده که قادر بر حرکت نبودند شوهر و داماد با قنداق تفنگ این طیور وحشی را
می آزردند و خواهی نخواهی آنها را از اجساد کشتگان دور می انداختند و راه
عبور ما را می گشادند من پسرم را خود بدوش و دست دخترم را در دست
داشتم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله خوش خیالیها و خوش
دلیها و کلمات نغز و شیرین و سخنان بشارت آمیز شوهرم که برای تقویت
دلهای مرده و تهیج خاطرهای افسرده ما گفت عجب فوراً کذب و خلاف آن
بروز کرد و معلوم شد که درین نواحی شورش و ناامنی روز بروز در تزاید بوده
و ما بدبختان آواره هنوز از دست متعصبین و بلای خلاص نشده بودیم که خود را
گرفتار وحشیان خونریز آله آباد و مملکت اوده دیدیم خلاصه از دور آثار یک دیه
محصوری بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بنگاله چنان است که حصاری
مدوری از گل میکشند و خندقی بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر مینمایند
و در وسط حصار بالای و حکن بیوتات تعبیه میکنند دهی با این وضع از دور نمو
شد و ما را هنگام اضطراری بود بحوالی این دیه رسیدیم صحرای محوطه این دیه
مزروع و در غالب مزارع زراعت شلتوک و زرت و نیشکر بود و عجب

اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره نظر خالی از سکنه ولی بالای میاید در وسط
قریه و داخل حصار چند نخله خرما سر بر کشیده بود شوهرم تیز تیز بسمت دره
و نخلها نگاه کرده گفت که یکی از این نخلها چیزی شبیه به پرده بیرقی که
پیچیده باشند مشاهده مینمایم من بر حسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده
باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه به پرده بیرق پیچیده نیست
مگر رایت انگلیس که یکدسته از قشون ایندولت برای راهنمائی و هدایت هموطنان
بیچاره سرگردان خود بالای این درخت نصب نموده اند هنوز این سخن از دهن
من خارج نشده بود که آن شیئی شبیه به پرده بیرق که حیوان دوپائی بود از بالا
درخت خود را بپائین انداخت اما متحیر ماندیم که این شیئی متحرک چه بود
آیا انسان بود یا میمون از دور بهر دو شبیه بود اما باین چالاکی که خود را بپائین
انداخت بمیمون شباهتش بیشتر بود تا بانسان شوهرم گفت علامت بدی دیده
شد چرا که سکنه این قریه دیده بانی بالای نخل گذاشته که اطراف را دیده بانی
میکرده و همینکه ما را از دور دیده و دریافته فوراً خود را بپائین انداخت و اینست که جمعی
بطرف ما حرکت کرده میآیند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند اشخاصی که از قریه
بیرون میآیند ملبس بلباس قرمز هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است
شوهرم گفت بلی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند اما سپاهیان یاغی بومی
هم همین لباس ملبس میباشند دو سه روز بود که شوهرم که خوی و طبیعت
و رسم و عادت خود را تغییر داده بود و هر چه ما می گفتیم عمداً نقیض و خلاف آنرا
میگفت و مخصوصاً با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت

مثل اینکه عداوت وغرض شخصی با من داشته باشد. ودلیلش همان رای دادن بود وقتیکه میخواستیم از جنگل کنار رود خانه بیرون بیائیم شوهرم میخواست از طرف دیگر برود با اصرار من از اینراه آمد شوهرم از ناتوانی خود خجل بود که دیدن شدت چرا قدرت خلاصی زن وفرزندان خود را از مهلکه ندارد غالباً تنها در گوشهٔ نشسته یا از طرفی منفرداً راه میرفت ومتفکر ومتحیر بود وسؤالات مارا جوابی نمیداد یا اگرهم گاهی جوابی میداد جوابهای درشت وخشن این نه آن شوهر باوفای بیست سالهٔ من بود این نه آن یار شفیق روزگار عتیق من بود شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمی آورد وچندروز دیگر باز باهم زندگانی مینمودم من طبیعت وحالتم بدتر از او میشد زیرا که همانطور که مرض سبب ضعف بدن است بخت وبدبختی هم موجب پریشانی خواطر وانکسار قلب است واماد هم فریاد زد که بلی ما در زحمت ماست میگویید اینها که میآیند سوار انگلیس هستند نه سپاهی یاغی وفوراً عمامهٔ خود را از سر گشوده بیرق وار بسر تفنگ خود آویخت وبلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس پاینده ودولت انگلیس برقرار باد فی الفور هشت نه نفر سوار اسبان خود را ازجای جهانده بسرعت برق دوباره بطرف ما تازه بیست قدمی بما مانده تفنگهای خود را رو بما کشیدند وپیرمردی که رئیس آنها بود قدری تند دیگر بما شده بزبان هندی فریاد زد که چه میخواهید واز کجا میآئید داماد هم گفت عجب این است که کاپیتن پارتن دوست وشاگرد وپسر خود را نمی شناسید با شنیدن این پیرمرد خود را از اسب بزیر انداخته بازوهای گشاده بطرف داماد هم

وو یه تفصیل معانقه این دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسیم همه کس میداند
در چنین مورد چه حالت روی میدهد برویم بر سر مطلب کاپیتن بارتن که
یکی از سپاهیان جنگ دیده و کار آزموده انگلیس و سالها در هندوستان
بخدمت کمپانی بسر برده مشغول و مربی پدر خوانده و قیم شرعی ولیام بود
چراکه پدر ولیام در طفولیت او مرده بود و مادر هم نداشت این کاپیتن بطور
بحق صحبت و شناسائی با پدر ولیام طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود
جا داده تا بسن رشد رسانده و در همان فوجی که خود کاپیتن مشغول خدمت بود او را
نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود ما اسماً
این شخص را میشناختیم اما شخصاً او را ندیده بودیم از مدعوین جشن زفاف ولیام
در خانه حوالی دهلی یکی همین شخص بود که قضای آسمان و شورش سپاهیان
نگذاشت که زفاف واقع شود و کاپیتن بمنزل ما بیاید بالجمله ولیام بعد از فراغ
از معانقه با کاپیتن ما را یکایک برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه راهسپار
شدیم معلوم شد که کاپیتن مشار الیه با پانزده سوار و هشت پیاده از فرخ آباد
فرار کرده بطرف الٰه آباد یا بنارس میرفته اند چراکه در فرخ آباد جمعیت کثیری
از انگلیسها کشته بودند در بین راه جمعی از نسوان بیوه و اطفال یتیم بیچاره دچار
شده عالم انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل پنجاه نفر بیچارگان را بجائی
برسانند بلکه در جنگ گریز خود را باین نقطه رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاهیان
بومی یاغی با او برخورده او را محاصره کرده بودند و در این محاربت با طاغیان
ده نفر [illegible]ان همراه او بقتل رسیده بودند حالا باید در مقابل یک فوج تمام

باغیان

باغبان که کنار چشمه اردو زده و در کمال تغیّر و خشمگینی نشسته
با این اشخاص معدود خودداری نموده جان این جمعیّتی که
که در کنف حمایت و پناه او هستند حفظ نماید اهالی قریه هم فرار کرده
خود را باردوی باغبان انداخته و هرچه از مواشی و اغنام
وغیره داشته با خود برده بودند فهمیدم که کاپیتن بیچاره از کمی آذوقه علی الخصوص از بی
آبی در بیتابی بود از آنجا که بنی نوع بشر را بتجربت معلوم افتاده که هر وقت غبار
سختی و ظلمت بدبختی شخص را فرو گرفت اتفاق است که تیر سعادت و نیک
بختیش از افق اقبال طالع میشود چنانکه گفته اند لکلّ بدایة نهایة و لکلّ عسر یسر ما هم چون این
بیچاره های بدبخت که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند ملاقی نمودیم یقین کردیم
که دیگر روز بدبختی و محنت ما باخر رسیده و سختی ایّام بپایان آمده اکنون هنگام
آنست که دستی از غیب برون آید و کاری بکند و خود را بشارت وصال اهالی
آبادی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض
خاطر که داشت و با ما پیوسته رفتی و درشتخوئی میکرد دیگر یکمرتبه حالتش تغییر
کرده منبسط و گشاده رو شد طبعش ساز نشاط و جوانی کرد و با ما آغاز ملاطفت
و مهربانی کرد گویا جانی تازه از لقای این کاپیتن در تن ما آمد دخترم با نهایت
شعف و مهربانی پدر خوانده نامزدش را مینگریست و دامادم هیچ غصّه دیگر
نداشت و میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده پانزده روز دیگر
نخواهد کشید که دو باره جشن عروسی را برپا خواهیم کرد خلاصه وارد بشهر شدیم تخته
پلی که بر روی خندقها انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سربازان برداشتند

دو نا یکنفر دیده‌بان بالای یکی از نخلها رفته بدیده‌بانی و نظاره اطراف مشغول
شد کاپیتن بارتن وحشت و اضطرابی از حملهٔ یاغیان داشت مرا بیجهت و بیسبب
سوء ظن و توهمی عجیب دست داد با خود دلتسلی میدادم که ما چون چندان
دور از شارع عام نیستیم و زیاده از یک میل مسافت این ده با راه بزرگ
نیست از کجا که امروز و فردا انشاء الله با کمکی بما نرسد این دیده‌بان برای دوم مهم
بالای درخت بود دیگر آنکه از حرکت یاغیان بما خبر بدهد دیگر اگر کمکی برسید
زود بمژده ورود آنها ما را مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسید
منزل ما را در یکی از طاقهای کمری که ضمناً منزل کاپیتن بارتن بود قرار دادند
نه نفر از سربازان مصمم شدند که تا نیمه شب پاسبانی کنند و نه نفر دیگر خوابیدند
که از نصف شب تا صبح کشیک بکشند شوهر و دامادم قرار دادند که آنها هم
از نصف شب بعد با سایرین در قراولی شریک باشند و قرار چنین داده شد
که اگر یاغیان با حمله بیاورند آنها در هر نقطه که هستند جلو طاق کاپیتن بارتن
جمع شوند نصف شب که شد نوبه شوهر و دامادم رسید کاپیتن بارتن خود آمده آنها
بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعاقب
آنها رفتم و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهند قبول نکردم تا بنقطهٔ اقامت آنها
رسیده بعد از آن مراجعت کرده و در نهایت آسودگی خوابیدم باید معترف
شوم که امشب خواب من خیلی سنگین بود چراکه وقتی بیدار شدم یعنی دختر
و طفلم مرا بیدار کردند هنگامه برپا دیدم یاغیان باین ده حمله آورده بودند و
یک قسمت قریه میسوخت من دست دختر و پسرم را گرفته طرف طاق

کاپیتن پارتن که میعادگاه بود رفتم معلوم شد جهت حریق موشکی بود که یاغیان محض
تحریق قریه میان قریه انداخته بودند چرا که میدانستند خانهای قریه که پشت
پوشش آنها همه از چوب و نی و علف خشک که بمحض رسیدن شعله فی الفور مشتعل شد
و برای تکمیل بدبختی و تباهی ما ماه صیفی که طلوع کرد باد تندی وزیدن گرفت و نایره
نار یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت تحقیقاً پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف
فرار کرده و باینجا پناه آورده همه با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند سربازان
انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود را
بطور تفرقه در اطراف قریه بیفایده دیده تماماً در همان نقطه که ما بودیم گرد آمدند
سیچر شوهر دامادم که در میان آن جمعیت مرئی نبودند مشوش شدم که آیا چه شدند
آیا در اول حمله گلوله بآنها رسیده و مرده اند این خیال موحش که بر من مستولی شد
فی الفور مصمم شدم بطرفی که آنها را بقراولی گذاشته بودم بروم ناگاه دیدم از دور
پیدا شدند و بلافاصله از عقب آنها یاغیان داخل حایط قریه گردیدند معلوم
شد که کسان ما خواسته بودند آخر از همه سربازان انگلیسی عقب نشسته پشت بجنگ
و رو بفرار گذارند ده نفر از انگلیسها سینه خود را سپر بلا و هدف گلوله اعدا کرده
جلو ما ایستادند ولی طرفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه آتشباریه
تیغ آبدار کشید شمشیر یا خنجر باکشیده باهم در آویختند و خونها از جانبین ریختند
اول کسیکه بخاک هلاک افتاد کاپیتن پارتن بیچاره بود بعد متصلاً مردان
کشته میشدند تا یاغیان بصف اول ما نسوان رسیدند چند نفری از زنها را کشته
و اطفال را که بزمین افتاده بودند با نوک سنان بلند کرده در میان آتش

می‌انداختند و ابادم ناگاه دست از جدال کشیده شوهرم را فریاد زد که وقت
فرار است و باید تا جنگ مغلوبه است جائی ازین معرکه بدر برد شوهرم خواست
مرا در آغوش گرفته فرار کند من در خود توانائی و قوه دیدم که بپای خویش فرار کنم
همین قدر که مطمئن شدم دست دخترم بدست مادرش است طفل خود را بسینه
چسبانیده از عقب آنها روانه شدم شوهرم از قفای من میآمد از اتفاقات حسنه
نه غلط گفتم فلک شعبده باز بود که هر ساعت دست تقدیر او را بصورتی
تصویر میکرد که هر رنگی برای ما هیئت بخشش سرور و امیدوار شده میگفتیم
این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذاب است
اما لحظه‌ای نمیگذشت که چون فروغ برق زایل شده و لحظه ظلمانی و حادثه جانی
دیگر پیش میآمد که یکباره آن لمعه نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد
خلاصه رهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف قریه محروقه دلالت کرد
که یاغیان از آنجا خندق را انباشته و دیوار را سوراخ کرده داخل قریه شده بودند
ما هم وصول بدانجا را فوز عظیمی شمرده از همانجا بطرف صحرا فرار کردیم دیوان
هندی بلکه شیاطین انسی که ما را تعاقب میکردند طوری نزدیک ما شده بودند که
صدای پای آنها را میشنیدیم بدون اینکه جرأت کرده بعقب نگاه کنیم خلاصه در حین
فرار جلو ما مزرعه نی شکری پدیدار شد و برای پنهان شدن در این شب تا بهترین
نتیجه ما فرجی بود لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جائی بسلامت پیدا کنیم
چند قدم زیاد تر نمانده بود که بدان وادی ایمن رسیده از شر حمله متعاقبین
ایمن گردیم که ناگاه صدای شیپور بگوش ما رسید شوهرم آهسته بمن گفت آسوده
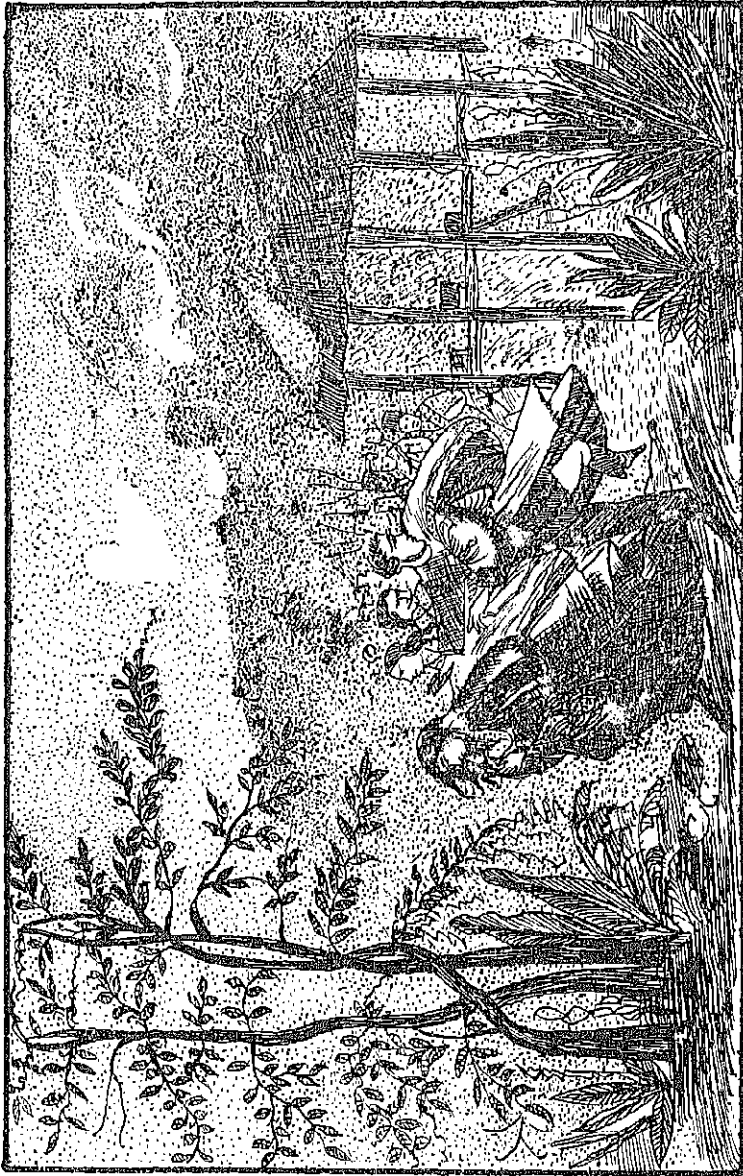
باش که این شلیک حکم رجعت است که سرکرده سپاهیان یاغی فرمان داده است
دیگر برای ما خطری نخواهد بود من گوش فرا داده صدای پای یاغیان را که متعاقب
ما میآمدند نشنیدم آه واقعاً وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت مارا
تعاقب نکنند چرا که اگر چند قدمی دیگر هم باین وضع مارا تعاقب میکردند :
یقین بود که ما را گرفتار میساختند اما این اشرار نه بواسطهٔ حکم شلیک بود که رجعت
میکردند مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود بلکه مایل بآن بودند
که در قتل چند نفر از سربازان انگلیس که زنده و دستگیر شده بودند و رؤسا میخواستند
آنها را زنده بسوزانند حضور داشته باشند و نیز در بی‌عصمت کردن و هتک
ستر ناموس نسوان انگلیسی که اسیر کرده بودند شراکت کنند. اما خدا ناشناسها
قبل از آنکه رجعت نمایند محض ملهوسی تفنگهای پر خود را خواستند خالی کنند
یکدفعه شلیکی بطرف ما نمودند بمحض اینکه این شلیک شد دو نفر یکدفعه ناله کشیدند
یکی از جلو من دیگری از عقب سر بزمین افتادند در این دم که جلو بود اول از پای
درآمد و شوهرم که از قفا بود بعد بخاک هلاک در افتاد من از اینجا دنیا عالم را
در نظر خود سیاه دیده صیحه از پر دل کشیده طفلم را که در بغل داشتم بطرفی انداختم
خود را بر روی شوهرم افکندم با آنحالت بیچارگی و مجروحی دیدم از فرط محبت
وغیرت خویش را فراموش کرده در تشویش ماست و آهسته بمن میگفت فریاد
مزن وزاری وبیقراری مکن ساکت باش از من که کار گذشته است میترسم صدای
ترا شنیده ترا هم با اطفالم هلاک سازند من گریه گلویم را گرفته بود و نمی‌فهمیدم
چگویم آهسته گفتم کجایت گلوله خورده است دست بسینه گذاشت وگفت

از پشت سر که بمن گلوله زدند حالا که گلوله درون سینهٔ من است با وجود اینحالت
بار از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیشتر آمده خود را داخل نیزار کند تکیه بشانهٔ من
نموده اما طوری درد برا و غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد دادا مادر دختر و
پسرش اغاست چرا ز طفلکم جوابی نشنید که او باواز پدرش نزدیک آمده
شوهرم او را در آغوش گرفت من برخواسته بطرف دادا مادرم دویدم بخیال
اینکه او تنها زخمی شده و قوه و حالت این را دارد که برخواسته نزدیک شوهرم
بیاید پناه بخدا ازین شب من که خجالت میکشم بنویسم و زبانم یارای تقریر
و بیان آنرا ندارد کاش منهم آنشب مرده بودم و دیگر حوادث آنشب و
بعد از آن را نمیدیدم خلاصه همینکه نزدیک دادا مادرم شدم دیدم او بزمین
افتاده و دخترم سر او را بدامن دارد و در مقابل مهتاب بچهرهٔ او نگاه میکند
معلوم شد دادا مادرم سر تیر مرده است گلوله از عقب سر بعصب پشت او
که عبارت از صلب معروف بنخاع است خورده و فی الفور مرده است
بیچاره دخترم وداع باز پسین با مادرش نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او نشنیده
بود درین موارد بر زنده باید گریست دخترم را آواز دادم که پدرت زخمی
شده است برخیز تا رمقی دارد بر سر او برویم دیدم هیچ جوابی نداد گفتم بیچاره
باز جنونیکه در دهلی بر او مستولی شده بود گویا عارض او شده است منکه پریشان حال
شوهرم بودم زیاده بدختر التفاتی نکرده بطرف شوهرم شتافتم گفت پس چه شد
دادا و دخترم چرا نمی آیند تا با آنها وداع آخرین کنم گفتم جلو رفته اند نتوانستم
تا آنها برسیم گفت کاش که می آمدند تا آنها را وداع کرده روی ایشان را ببوسیدم

کفتم آسوده باش خواهند آمد گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم
من لحظهٔ پیش بدی نمیکنم گفتم این چه وحشتی است که ترا گرفته گفت ای یار عزیز
من کار گذشته و بدنم رو بسردی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
بزانو بگذار خدا حافظ هنوز این کلام تمام نشده بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد
حالا چکنم گریه کنم ناله نمایم چه اثر خواهد بخشید گریه و زاری چه سود میدهد بدبختی
و سوکواری این شخص که مرده افتاده است تنها بشری بود که او را دوست
داشتمی چرا که همه کسم او بود شوهرم بود صاحبم بود پدر مهربانم بود دایهٔ اطفالم
بود بالجمله سر شوهر مرده ام در دامن و دست طفل صغیر یتیمم که پهلوی نعش پدرش
بخواب رفته بود در دست با بنات النعش فلک همداستان بودم
و در وادی هم و غم سرگردان که ناگاه چهرهٔ پرخون مهر از گریبان نیلگون سپهر
هویدا گردید بار نظری بطرف دخترم افکنده دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرده
مانند حیوان صامت بلکه هیکل جامد بهمانطور که نشسته بود نشسته سر مرد شوهرش در
دامن بدون اینکه گریان باشد واله و حیران بروی او نگران است مثل اینکه با مردش
در کنار او بخواب رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود دستهم تقلید او را کرده
اشکهای چشم خود را پاک نموده نگاهی چشم بجبههٔ شوهرم دوختم بعد با خود گفتم چه
نشسته و منتظر که بیاشیم مردان ما که حافظ ما بودند گذشته شدند یقین است
که سپاهیان پس از طلوع آفتاب باطراف پراکنده خواهند شد و بلاشک
ما را در اینجا دیده بر دامان ملحق خواهند ساخت طفل صغیرم چون خورد زادم
و کوتاه قامت بود در میان خشکه با گردش نکرده بدون اینکه از خارج مرئی باشد.

مرا بغز

هر دقیقه از من جدا شده نزد خواهر خود میرفت و اورا نوازش کرده بسمت
من باز میآمد من اول چنین تصور کردم که ملتفت این قضیت عظمی و رزیّت
کبری میباشد و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقتول شده اند تا
اینکه از من پرسید که پدرم تاکی در خواب است و چه وقت بیدار خواهد شد انوقت
معلومم شد که مردن پدرش را نفهمیده است امّا من چه طور باو حالی کنم که
انخواب خواب ابدیست که دیگر بیداری از پی آن نیست همین قدر باو
گفتم که تو چون طفلی و معصوم طلب آمرزش از خدا تعالی برای اقوام مرده ات
بکن و فرجی برای آسایش ما مسئلت نما بعد از انکه طفلم زانو زده و دعای مرده
را خواند او را بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم تا معلوم سازد که گریه
میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و واله نشسته
بر دو شوهر خود مینگرد پسر رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگرید من از
اینمعنی خوشوقت شده سر باسمان بلند کرده شکر نمودم چراکه در هنگام
غصه دانا ده اگر شخص مهموم و مغموم گریه نکند او را بیم هلاکت و جای
خوف و وحشت است و چنانکه اشکش جاری شده بنای ندبه و زاری
بگذارد علامت آنست که غصه کارگر او نشده و خطری از برای اندرون او
نیست خلاصه در انوقت صدای های و هوی عربی از طرف دیه که در تصرف
سپاهیان بود بگوش رسید و آواز شیپوری مسموع گردیده دود غریبی باسمان
بلند بود معلوم شد که سپاهیان یاغی منتظر این هستند که تا آخر خانه دیه را
طعمه آتش نموده انوقت بیرون بروند طفلم آمد و رفت پیش من و خواهرش

خسته شده نزدیک من نشسته سرش را به بازوی من تکیه داده با آواز حزین با من
گفت که گرسنه هستم و تشنه چیزیکه از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای
الجوع والعطش بچه‌ام بود که مانند تیر دلدوز و آتش جانسوز بر من اثر میکرد
بعد از شنیدن این کلام در اینحالت سختی و بدبختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای
من دست داد چنان طپش قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را
برهم گذاشتم آیا درین سرزمین از کجا یک قطره آب پیدا کنم چگونه یک میوه به
دست آورم رود خانه دور جنگل ناپدید از پی هر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز
طی کنم چه طور راضی میشوم که جسد شوهرم را بی صاحب گذاشته بروم خیال عجیبی
در اینحال برای من پیش آمد که نزد سپاهیان با عجز و مسکنت و تضرع و اشک
ریخته دست سوال دراز کنم و لقمه نان و قطره آبی برای طفلم طلب نمایم اگر هم
کشته شوم زهی آسایش اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلم را خواهد نمود ولی اگر روز
روشن بود و شب تاریک نبود محتمل بود که بسعی و تلاش قوت و غذائی بدست
آورم اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که نقاب از روی جمیع ذرات
عالم برانداخته و همه چیز را مایه برومندی و حیات است و باعث پژمردگی
و ممات چگونه ازین نیزار خارج شوم درین بحر تحیر و تفکر غوطه میزدم که دوباره طفلم
ناله الجوع والعطش بلند کرد من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده
از جای برخاستم و مسافت زیادی را با مشقت بسیار سینه مال و با دست
و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم اما قبل از رفتن پالتوی شوهرم را بر روی
نعش او کشیده و بطفلم سپردم که صدا بلند نکن مبادا پدرت که خسته و خوابیده است

بیدار شود وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بمن نگریسته گفت کجا میروی اشاره
بجنازه پدر و شوهرش کرد یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی من باید
کلمه مطلب را باو حالی کردم جوابی بمن نداد و دست دراز کرده یکی از نیشکرها
کنده بسمت من انداخت من هم مطلب او را فهمیده نیشکر را شکسته بطفلم
دادم همینکه قدری مکید عطش و جوعش تسکین یافت من از غفلت و نادانی خود
منفعل شده بهمانطور که آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهرم کردم اما
با خود تصور نمودم که مکیدن ساقه نیشکر موقتاً عطش طفلم را تسکین داده ولی
باز ساعتی دیگر که گرسنگی بر او مستولی شده بنای بیقراری بگذارد آیا چه باو بدهم هرگز
گمان نمیکنم که مادری در دنیا به بدبختی من بوده یا چون زنی همچو من از صدمه ایام
فرسوده شده چنین بیچارگی در عالم برای هیچکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ
شوربختی رخ ننهاده مبهوت و متحیرم که چه باید کرد و بکه رو آورد چاره کار طلبید
و چاره ساز کیست بطرف اعیان بروم هیچ امید فتوت و مروت از آنها
ندارم مگر نه در چند روزی ما مردان ما را کشته و زنان ما را پس از انواع بی احترامی
و رشتکاری آتش زده اند همینجا که بنشینیم ما هم و حرکت نکنیم یقین است که تا
شب ما را خواهند جست و تا کی باید اینجا نشسته در عزای عزیزان خود گریه
امید بازگشتی برای آنها نیست ندبه و نوحه کنیم من چنان بودم که از خیال جدائی
و فقدان مردان و مردگان خودمان بر خود میلرزیدم اما اکنون که این رزیه
عظمی رخ نموده دیگر چه چاره است درین بلاد گرم هندوستان اجساد اموات
طوری زود متعفن و متلاشی میشود که فرصت تأمل و تفکر نمیدهد پس چاره و تکلیفی

چرا این نیست که خواهی نخواهی این مردگان عزیز را مثل سربازان کاپیتن مارتن که
دیروز در جنگل یافتیم در زیر آسمان و مقابل آفتاب برای طعمهٔ کلاغ و کلاب
بگذاریم و بگذریم و البته همان طیور و وحوش و شغالهائی که کسی که دیروز نعش
آنها را منغص ساختیم پس از آنکه گوشت هموطنان ما را پرداختند امروز بسر وقت
کشتگان ما آمده تلافی خواهند کرد و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی از این
اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت نه والله تن باین در نمیدهم اگر باید *
انگشتانم قطع شود یا دستم از ساعد جدا گردد تا گوری بدست خویش برای
شوهرم حفر نکرده و او را بخاک نسپارم از این جا بسیار جائی نشوم بدون
درنگ مشغول اینکار شده بقدر یکساعت زمین را با پنجه کندم تا از سر انگشتان
و بن ناخنها هم خون جاری شد زیاده از دو انگشت زمین را حفر نکرده بودم
و در این بین کلاغها که استشمام رایحهٔ میته کرده بودند دسته دسته از بالای سرم
پرواز نمودند من دوباره سر غیرت آمده مشغول کار شدم بزیر ناخنهای
دستم شن و ریگ زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که یکباره دستم از کار
باز ماند از شدت غم و اندوه و خستگی تن و روح کنار گور ناتمام خوابیده نظر
بآسمان انداختم والعیاذ بالله نزدیک بود کفر بگویم کلاغها و کرکسها برای
اینکه مرا ملتفت سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر کرد و از شداید
شکایت ننمود چنان بمن نزدیک شدند که بالهای آنها بصورت من
میخورد دیدم مرا باینحالت هم نمیگذارند دمی بیاسایم از جا جسته فریاد زدم
که چرا یاغیان نمی آیند مرا هم مقتول سازند تا از قید این زندگانی بشوم رهائی

بانم سبحان الله در این بین طفلم دستهای خود را بگردنم آویخت و فریاد الجوع
کشید اگرچه من باید در فکر دفن شوهرم باشم چرا که سالها ضجیعه او بوده ام
و حق زناشوئی بمن دارد اما حق مادری خود را هم درباره این طفل صغیر که پاره
تن من است نمیتوانم فروگذاشت تا جانش از گرسنگی بدر آید بلی خیالا را از جای
برخواستم که هر طوری هست خود را بجنگل رسانده میوه دست آورده برای او
بیاورم لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم همانطور سر نامزدش در دامان و
سرشک از دیده روان است نزدیک شده قصد خود را باو فهماندم آهی کشیده
گفت آیا در چگونه ما در فکر زندگانی باشیم و حال آنکه این عزیزان بخاک افتاده
کجا رواست که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه وحوش و طیور سازیم
من برای هر نوع جواب دستهای خود را که مجروح شده بود باو نمودم دخترم
تصور کرد که مقصود من این است که من گور شوهرم را کنده ام تو در فکر چه
باش جواب داد حالا که گوری کنده شده هر دو را اینجا دفن کنیم باو جواب
دادم که بواسطه نداشتن بیل دستهای خود را مجروح ساختم آنهم زیاده از
دو انگشت نتوانستم زمین را حفر کرد دخترم بدون اینکه جوابی بمن بدهد پیسر
نامزد خود را زمین گذاشت دانستم او خنجر که هنوز از محاربه دیشب خون آلود
بیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد و من از عقب او بطرف گور ناتمام روان
شدم زمین چون رخوه و قدری شنزار بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شده
و من قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیدم که مثل بیل شده و
خنجر را بدست راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن زمین

شده با دست چپ خاک بیرون میکشیدم پسر کوچکم بتصور اینکه خاکبازی طفلانست
و من مشغول این بازی هستم او هم بمن کمک میکرد اما ازین غافل که گور پدر و شوهر
خواهرش را میکنم برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت اینجا و شه نشود باو گفتم این
حفره که من میکنم هر وقت باندازه شد که تو میان آن بایستی و سرت محاذی
زمین و هم حفره باشد آنوقت یک تان کلوچه بتو خواهم داد در حینی که من و
دخترم مشغول کندن گور بودیم از پشت سر بآنجائیکه زن مادرم مرده افتاده
بود صدائی بگوش ما رسید من و دخترم هر دو بیک خیال واهی دور از عقل و احتمال
بعقب نگاه کردیم چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید ملیا هم
زنده شده و میخواهد برخیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه وهمی باطل
بود اما آنهائیکه عزیزیشان مرده باشد گاهی ازین توهمات برایشان دست میدهد
خلاصه بعد معلوم شد که یکی ازین لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیاد اند
بقصد خوردن جسد زن مادرم نزدیک ما شده و با چنگال خود کله او را از زمین
بلند کرده بود و همینکه ملتفت ما شده و ترسیده کله آن بیچاره را بزمین انداخته
فرار کرده بود و صدائیکه بگوش ما رسید از کله او بود دخترم فریاد زد که باید در
دفن امواتمان تعجیل و شتاب کنیم که تا این اجساد بر روی تراب افتاده هستند
طیور و وحوش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما آنها
طعمه خود سازند و داغی از نو بر دل ما گذارند سه ساعت تمام طول کشید تا
بلا انفصال با حرارت آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قبری بقدر کفایت
حفر نمودیم من و دخترم دیگر کمر بسیکردیم و دستی هم از هند بماند اشتیم تمام

جنازه‌ها

خیالمان مصروف برین بود که باید اکنون از عزیزان جهان فرقت و دوری
ابدی جستیار کرده آنها را در حجاب خاک و خانهٔ گور پنهان و مستور سازیم
و یکباره خاطر از این کار بپردازیم حالا چه باید کرد و کدام یک از این دو جسد
باید اوّل بخاک سپرد آیا من و دخترم باید بموافقت و دستیاری یکدیگر
هر یک از اجساد عزیزان خود را برداشته درین حفره بنهیم یا هر یک منفرداً
جسد عزیز خود را بکنار گور حمل نمائیم و کدام یک را در قعر گور بگذاریم بالجمله حسب مادری
مرا برآن داشت که باز چند دقیقه وقت بدخترم بدهم که رخسار شوهر مردهٔ خود را
سیر ببیند لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم و سرش را
از زمین بلند کرده تکیه بشانهٔ خود داده و جثهٔ او را در بر گرفته کشان کشان
بکنار گور آوردم طفلم بخیال اینکه درین مورد میتواند کمکی بمن کرده دامن قبای
پدر خود را در دست گرفته میآمد با اینحالت نزدیک حفره آمده اینجا بخاطرم
رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه یادگاری
از او با خود بردارم بدون تردید دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت
و مملو از لیرهٔ انگلیسی بود از کمر او باز کرده بکمر خود بستم این مختصر سرمایه بود که از
مکنت و دولت وافر او باقی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من
از مال پدر مخلّف گردیده بود و از امروز بعد من بیچاره باید کفیل امور و اعمال
و نگهبان و رقیب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم آورم پس این بدرهٔ زر
برای من یادگار شوهر خواهد بود که همیشه با خود داشته باشم بالجمله بدیدهٔ تأسف
و تحسّر نگاه بازپسینی برخسار او کرده دیدم متغیر گشته بشره رنگ پریده

وموهای سیاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرد شده
بود بصورتش چسبیده با نهایت حسرت و حرمان مدّت زمانی بصورت
خوب و جمال محبوب او نگریسته و زار زار گریستم یکدفعه بیتاب شده از جا
جستم و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از رنگ و بوی آن گل معطر که در گل نهفته
و معطر میشد ذخیرهٔ بردارم لهذا یکدسته از موی سرش که بر روی صورتش چسبیده
بود برسید آهسته چیدم تا آنرا بالب کنم و در بغل خود پنهان کردم و با خود عهد و
پیمان نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبّت را از روی قلب خود بر ندارم و این
ودیعهٔ نفیس و یادگار یار عزیز را با جان برابر دارم تا با خویش بگور برم و در عوض
انگشتری طلای گران بهائی که هنگام مزاوجت بمن داده بود از انگشت خود
در آورده بانگشت او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر اختیار نکرده
بیوه خواهم ماند دختر خود را آواز کرده بمعاونت او جسد شوهرم را به قعر حفره
انداختم و جسد داماد مرا هم از آن موضعی که افتاده بود نقل بکنار حفره کرده بر روی
جسد شوهر بالمواجهه خوابانیدیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب
آمرزش و راحت روح آنها قرائت نموده اسلحه که همراه داشتند جز یک خنجر
کوچکی که دخترم از مال شوهرش بر داشته بود باقی را با آنها بخاک سپردیم و طول
کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در اکمال این عمل زیاده سعی و مبالغت
مینمودیم چرا که با خود تصور میکردیم که اگر فرضاً یک پرده خاک بر روی آنها
بریزیم شاید خاطرشان ازینمعنی افسرده و روحشان آزرده گردد اگر چه این
خیالی بود منسوب بسفاهت و جنون امّا هر که شوهر عزیز یا پدر گرامیش مرده باشد

میدانند که ما حق نبوده ایم پسرم تا آنوقت درست ملتفت وضع نبود و بعد که
این آثار و اعمال مکروه بحزن انگیز را مشاهده نمود کم کم افسرده دل و پرخیال
شده از من سؤال کرد که چرا بروی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم ما
لابد شدیم که از فوت آنها او را آگاه سازیم ولی پرده بگوئیم که پدرت بابت
از سر رفت و تنها پدر دلیلی در رنج بی پدری گرفتار کرد آنوقت صدا بگریه
و زاری بلند کرده با ما در نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد و از رقت او
ما را تجدید رقتی فوق العاده دست داد در حینی که همه باهم بسوگواری مشغول بودیم
یکدفعه صدای توپ بگوش رسید و های هوئی از اردوی سپاهیان مسموع گردید
بعد قطع صدا شده یک دو دقیقه که گذشت آواز شیپوری بلند شد و از پس آن
نوای طبل بگوش رسید که معلوم بود بر خلاف جهتی که ما بودیم سپاهی حرکت
میکرد و از دوری آنها فی الجمله مسرور شده شکر خدا بجای آوردیم که از شر محاربت
آن وحشیان خونخوار ایمن گردیدیم هنوز زبانمان از این شکر بسته نشده بود
که خروش طبل و شیپوری دیگر و بطرفی که ما بودیم شنیده شد معلوم گردید که
سپاهیان یاغی دو دسته شده یک دسته از آنطرف که دیشب آمده بودند
معاودت میکردند و دسته دیگر بسمتی که ما بودیم که رو بساحل رودخانه میرفتند
میآمدند و لابد راهشان از پهلوی همین مزرعه نیشکر بود که ما خود را در آن مستور
ساخته بودیم جز بکیفیت چشم بندی یا خارق عادتی ممکن نبود ما خود را از نظر یاغیان
مستور و پنهان داریم دخترم که از من چابکتر بود فوراً برادرش را در آغوش گرفته
خود را بمیان حفره ئیکه ابنا ساخته اند جست من هم بر روی آنها در میان گود

خودم

خوابیدم که فی الحقیقه درین قبر نه نفر مرده و شش نفر حاضر الموت مدفون شده
وخفته بودند فوج سپاهیان یاغی سواره و پیاده با فیل و ارآده یک ربع
ساعت تمام بطور دفیله از ده قدمی ما از کنار مزرعه نیشکر عبور میکردند و الله الحمد
یکنفر از این هندوها که همه مانند ببر خونخوار بودند ما را نیافتند بعد از ربع
ساعت که تمام آنها گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید از حفره
بیرون آمده کار نیمه تمام خود را بانجام رساندیم و روی قبر را محض اینکه اثر [illegible]
آن محو شود علف و گل صحرائی پاشیدیم حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفه بیچاره
و یکطفل صغیر را درین دشت لاینتاهی هندوستان بی سایس و بیکس بیچاره و
فریادرس نگهبانی نه لقمه نانی نه برگی نه نوائی نه منزلی نه ماوائی یک مملکت
همه دشمن و بیرحم نه راه بجائی برند که لقمه نانی تکدی کنند نه سرپناهی یابند
که از حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیاسایند
و هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند نه چنان مرگی که فجاة برسد و
اجلی که بغتة شخص را دریافته آسوده نماید یا از آن مرگهائی که بعد از یک
ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با حضور عشیره و اقوام و عزت و آسودگی
تمام شخص بمیرد مرگی که ما منتظر بودیم اینچنان بود که اگر بدست یاغیان بیافتیم
بدواً اقسام شکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی بلکه زشتکاری و بی عصمتی
نسبت بما نموده بعد مقتولمان میساختند خلاصه با اینحالت تزلزل و پریشانی
قبر شوهر و اولادم را وداع کرده متوکلا علی الله براه افتادیم با زحمت زیادی از
حوالی همان دهی که دیشب آنجا بودیم عبور نمودیم و چون ملبس بلباس فقرا هند

بودیم و در دور راه بیرون هیچکس ملتفت ما نمی شد از نزدیک دیه که مسکن [illegible]
اجساد انگلیسها را دیدیم که باغیان دیشب زنده بدرخت بسته و آتش
زده بودند از اینجا گذشته نزدیک یک شارع عام هندوستان رسیدیم طرفین
این راه بزرگ همه جنگل و نیزار است در میان جنگل پنهان شده کنار چشمه مسکنی
گرفتیم و با میوه جات جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس
از اینجا بگذرد و ما را از این مهلکه برهاند من بطوری خسته بودم که بی اختیار در کنار
چشمه افتاده خوابیدم بر و شش ساعت تمام خوابیده وقتی که بیدار شدم دیدم
دخترم در بالای سرم سایبانی از نی و چمن ساخته و طفلم از این گل و لاله های جنگلی
و صحرائی دسته بسته بمن داد غذای امشب را نیز از آن میوه های جنگلی کنده اینهم
حالا باید آتش زیادی بیفروزیم تا منزل حطبی که داریم از شر سباع و وحوش علی الخصوص
ببر که درین جنگلها زیاد است ایمن گرداند اما نمیدانم آتش از کجا پیدا کنم هیزم هم زیاد
جمع کرده محل اردوئی که سپاهیان یاغی دو شب قبل اقامت کرده بودند رفته
از میان خاکستر اوجاق آنها آتش پیدا نموده آوردیم و تنقالی کردیم دختر و پسرم
در کنار آتش خوابیدند دخترم قرار داد که از نصف شب بالطرف او را بیدار
کنم که مشغول کشیک شود و من باز استراحت کنم خدا این شب ما ترحم کرد که
دیگر مثل امشب کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر هندو قصد
قتل ما را کرده بودند و گویا الهام غیبی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و دامادم
بیدار کرده از هلاکت نجات یافتیم امشب را فی الجمله بسر بردیم اما فکر و خیال
اینکه دو نفر مردان عزیز ما که حافظ و راعی ما بودند داعی هلاکت را اجابت

کرده

کرده و امشب در مهد خاک خفته و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را
خسته و ما دو زن ضعیفهٔ بیچاره با یک طفلی که تازه از گهواره جدا شده بحالت
بدبختی و بیکسی دور از وطن در میان مملکت و ملت دشمن آوارهٔ کوه و جنگل گرفتار بلایا
و محن هستیم و تا باز آینده چه بر ما بگذرد و در تن و جان ناتوان ما دیگر چه حادثه
ناگوار رو دچار آید و چگونه با پای پیاده و تن خسته در راه دور و طفل صغیر خواهیم توانست
خود را بکانپور یا الهٰ آباد برسانیم خلاصه این تصورات و خیالات وحشت
انگیز مرا آسوده نمیگذاشت و تا نیمه شب که نوبت قراولی من بود پیوسته
در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام طرف رهسپار مقصد شویم
راه الهٰ آباد اگر از سایر طرق دورتر بود اما از جهتی بهتر بود چه احتمال میرفت
که در آن راه بدستجات قشون انگلیس برخوریم و ازین مخمصه و مهلکه نجات یابیم
و تا هیچ نمیدانستم که شهر الهٰ آباد در تصرف انگلیسهاست یا اینجا هم بدست
یاغیان افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم برین شدم که اول طلوع آفتاب
بسمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت اوده شویم اگر من بدبخت مغرور
بتدبیر خود نمیشدم و یکباره کار را بتقدیر گذارده حوالت مینمودم و همان راه الهٰ
آباد را می پیمودم که راه مستقیم ما بود و یقین درینوقت که در پناهگاه امنی بودیم
و شریک غم و تیماری برای خود میداشتم و دختر و پسرم به هلاکت نمیرسیدند
انسان در شدائد باید امورات خویش را حواله بتقدیر کند و با کمال عجز و مسکنت
راه نجات و صلاح و سداد خود را از خداوند ودود طلب نماید نه اینکه مغرور به
تدبیر خود شود و من که بتدبیر کوشیده و چشم از تقدیر پوشیدم این همه زیان دیدم

که من هیچ نفهمیدم این صوبه دار یکی از هندیهائی بود که فرمانفرمای هندوستان
بخیال اینکه در مدت تمادی که هند را متصرف شده است توانسته‌اند
طوری جذب قلوب مردم را کرده باشند که اهالی هند تعصب مذهبی را
از خود سلب کرده از دل و جان متابعت او را نمایند اینها را ملبس بقبای فرنگی
نظامی انگلیسی کرده و قداره دسته طلا بکمرشان بسته و کلاه یراق دوخته انگلیسی
بسرشان نهاده بود غافل از اینکه هندیها اگر ظاهر خود را انگلیسی کرده‌اند اما
باطناً همان هندی و محمدی که بوده هستند تقریباً این شخص سی سال داشت
من در این مدت که ساکن هندوستان بودم صورتی از این پرکینه‌تر و جهره‌ای از
این پرحیله‌تر در میان ملت هند ندیده بودم خنده میکرد اما خنده‌اش
شبیه بود ببازی که گربه موش شکار کرده و از کمال شعف قبل از آنکه او را بدرد
و بخورد تا مدتی با او ملاعبه میکند همین طور بما با تبسم نگاه میکرد و مستعد بلعیدن
ما بود من صورت مهیب و مخیل او را هرگز فراموش نمیکنم دست چپش بر کمر
و دست راستش با شلاق دسته طلائی که در دست داشت بازی میکرد و
خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود دخترم از نگاه تیز تیز آن بی شرم بلهوس
چهره‌اش گلگون شد بلکه حیا و غضبش متألم و محزون صاحب منصبان هندی که در
خدمت دولت انگلیس بودند با هم عهد و هم قسم شده بودند که هر کجا از صورت
انگلیسی گیر بیاورند یکدیگر را اطلاع داده با نهایت بیحیائی پرده عصمتش بدرند
و سرش ببرند اما این شخص را شمایل دختر من خوش آمده بود و بنحو استادی او را
برای شخص خود دارد که مبادا سایر رفقا و همقطارانش طمعی در او بکنند آهسته

در گوش من بعضی سخنان گفت که من یارای تذکار و اظهارش ندارم و حیا و عفتم مانع از
تقریر شروط آن عزیز آبرومند است خلاصه سند خوشی بسیار هم مجال نداد که این مرد
عزیز آبرومند مکالمه اش با من تمام شود و این طفل عزیز عنود را از وضع حقارت و وحشت
ما در محضر این هندی باده خشمگین و متعجب بود چرا که بعادت سابقه بایستی همه‌ها
و هندوها در حضور ما ترسنده و سر افکنده و مؤدب باشند و این طفل عزیز را باطلت
تمیز خیلی بغیرنا خوش آمده بود که این صاحب منصب هندی با کار که همه وقت
مقام خدام ما را داشته است اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود روی چون گل او را
نازی میکشد و با فرومایگی برسم عاطفت دست ملاطفت بر سر او میمالد این بود که با
نهایت تغیر بزبان انگلیسی گفت گم شو بمحض اینکه این کلام از دهان طفلم خارج شد سایر
هندوها که در آن نزدیکی نشسته بودند و باستعمال تدخینات مشغول همه از جای
برجسته یکدفعه دور ما را احاطه نمودند هیچ نارنجکی در صف دشمن هنگام ترکیدن
اینطور فتنه زا و وحشت انگیز نمیشد که یک کلمه عبارت انگلیسی هم از زبان طفل
صغیری در میان این جمعیت مایه اضطراب و شورش انقلاب گردید مثل این
بود که تمام عساکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشند چنانکه بعضی از آنها طپانچه
های خود را از کمر کشیده و برخی کاردهای خود را از نیام بر آورده بسمت ما آمدند
آن صاحب منصب هندوی بی آزرم هم شمشیر خود را برهنه کرده بسمت ما ایستاد
من اول چنین تصور کردم که شاید مقصودش از این حرکت محارست ما و مدافعت
اعداست تا این بود چون دید که انگلیسی بودن ما فاش شد و طعمه که او به تنهائی
میخواست بخورد مال سیدان گردید یعنی دخترم را که میخواست خود به تنهائی متصرف

شوی اکنون پرده اند و رکابش برافتاده سایر رفقایش هم مطلع شدند و ناگزیر است که
این لقمه را با دیگران بخورد خشمناک شده در اذیت با بیچارگان و هتک عصمت
دخترم با سایر رفقا همدست و شریک شد و یکدسته از مجهورتان بی شرم
بلکه دیو سیرتان بیرحم باشند بازنگاری که کبک کوهساری ببیند بر دخترم حمله کردند
ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم و پس از یکساعتی او را از رو رد یافتم که از
دست این وحشیان فرار نموده و به صحرا گذاشته و دو نفر از سربازهای هندی
هم او را تعاقب کرده میدویدند که باو رسیده کارش را بسازند ناگاه آن بیچاره
خود را بچاه دری که چند زن هند و در آنجا بودند انداخت از حسن اتفاق این
زنهاییکه درین چاه بودند از طایفه نجبای هند شمرده میشدند در میان آنها زنیکه با لقب
کاظمه و تسمیه بود دخترم خود را بپای او انداخته و او دستهای خود را بر سر دخترم
گذاشت یعنی او را در زیر حمایت خود قرار داد و آن دو نفر سربازهای هندی دیگر
جرأت دخول بچاه در را نموده مراجعت کردند منهم بحیله طفلکش خود را در آغوش
گرفته راز و آن چاه در شدم تمام هندیها دور چاه در را احاطه کردند و فریاد میزدند
و با آن زن متشخصه هندو خطاب میکردند که ای بیگم برای چه این زنهای سلیطه
جاسوسه را امان میدهی و در پناه خود رعایت میفرمائی از چاه در بیرون نشانها
فرست تا آنها را بدار زنیم و زود تر بقتلشان برسانیم راجه که درین زاویه منزل
کرده بود یکی از متمولین و معتبرین هند بود که در سال مبالغی گزاف از دولت
انگلیس بابت رسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد اسمش نونو کمجی د
مسکنش الله آباد بود او نیز به تقلید سایر راجها علم عصیان افراشته و بمخالفت

انگلیسها کرسته بطرف آگره میرفت که با سپاهیان باغی بر ضد طایفه انگلیس
متحد شود بیگم مذکوره محترمه ما در این باجه بود ما که لحظه بسر فتیم امیدوار نجات
رعایت بیگم بشویم زمانی نگذشت که رشته رجای ما را آن بیرزن که از جوانمردی
هیچ نصیبی نداشت بتیغ بیرحمی قطع کرد یعنی وقتی دخترم دارد چادر او شده بود بیگم مشغول
خواندن اوراد بود و میخواست ادعیه و اذکار خود را قطع کرده حرفی بزند ولی بعد از فراغت
از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیسی هستیم با غایت تحقیر و نهایت تفرعن ما را از خیمه
خود خارج کرد طوفان فتنه و آشوب که موقتاً فرونشسته بود دوباره برپا شد
این جمعیت سپاهی و رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند ما را
احاطه نمودند گاهی ما را از هم جدا میساختند و گاهی نزدیک یکدیگر میکشیدند گاهی
بطرفی میدواندند و گاهی بگوشه می نشاندند خلاصه هیچ اسیر خواری در دست
هیچ دژخیم خونخوار حالت ما بیچارگان را نداشت اگر ما را یکدفعه بضرب
گلوله میکشتند یا بدار میکشیدند یا طعمه سباع و وحوش میساختند یا بپای فیل
می انداختند خیلی سهلتر و گواراتر از صدماتی بود که بما وارد می آوردند از بس
کشمکش کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان پاره پاره شد که یکباره
بدن ما برهنه و عریان گردید از حسن اتفاق در این بین کیف پر از لیره که من از
کر شوهر باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش گسیخت و مسکوکاتش
ریخت فی الفور مرا رها کرده بجمع آوری لیرها پرداختند من بسمت
دختر و پسرم دویدم و هر سه طوری همدیگر را در آغوش گرفتیم که یاغیان خونخوار
بعد از فراغت از جمع آوری لیرها که دوباره قصد ما را کردند با کعب نیزه

ونوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود همین طور که بهم چسبیده بودیم
ما را کشیده نزدیک خرمنی از آتش بردند آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما
افتاده دانستیم که این سرجان میخواهند که ما را با آتش بسوزانند یکباره رشته
امیدمان از زندگی قطع شد من چشمی باطراف انداخته هیچکس را نیافتم نگاهم
اتفاقاً بآن صاحب منصب هندو افتاد آنوقت افسوس برده و دریغ خوردم
که چرا از اول راضی بتکالیف او نشدم هر قدر با دست باو اشاره کردم
و اعتذار جسته التماس نمودم اثری نبخشید زیرا که آن راجه در منظر بالاخانه که
مشرف بجلگه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را میکرد و این صاحبمنصب
با نهایت ادب و دست بسینه در جلو او ایستاده بود و نمیدانم یا بملاحظه
اینکه پرده از روی کار ما برافتاده و انگلیسیت ما معلوم شده دیگر قدرت
استخلاص ما را نداشت یا بکین اینکه ما تمکین خواهشهای نفسانی او را نکرده
و دل بمعاشقه و مهر او نداده بودیم بیطرفی اختیار نموده اعتنائی بالحاح ما
نمیکرد بالجمله امید ما از هر طرف مقطوع و مرگ متیقن برای اینکه طفلم زودتر بمیرد
و بعذاب احتراق نبار رو چار نشود گلوی او را میفشردم که خفه اش سازم تا زود-
تر خلاص شود دخترم سر خود را بسینه من چسبانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت
که طفلم خفه شود من چشم خود را بسته و انگشتان خود را در گلوی او فرو برده
مشغول خفه کردن بودم که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعنف میکشد
من بامید اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را رها نمودم
اما دود غلیظ طوری جلو چشم مرا گرفته بود که ملتفت نشدم که او را ربود

ناگاه دیدم دستی بشانهٔ من رسیده من و دختر را کسی از خرمن آتش دور میکند
مثل مرده که در قبر زنده شود و از نیستی بهستی آید چنین عالمی را مشاهده کردم
ما را از نزدیک خرمن آتش گویا دست غیبی بود که بکناری کشیده در بالای
بلندی نشاند و خود مثل مجسمهٔ رب النوع نجات در جلو ما ایستاده با آن اشرار
خونخوار بزبان هندوئی چند کلمه تکلم کرد چنان بطاعتی از او دیدم مثل خداوندی
که به بندهٔ خویش حکمرانی و فرمانروائی کند چه هر کلامی که از دهان او بیرون
میآمد آن جماعت برای اظهار اطاعت سجده بدو کرده زمین خدمت میبوسیدند
چون نیک بدو نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جمنا نزدیک
شهر دهلی پسرم دو سه پولی باو صدقه داد و اکنون بجزای آن صدقهٔ قلیل این
حمایت جلیل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی از این مرد مشاهده شد این
گدای پیر پا و درویش بی برگ و نوا که سر تا پایش بگل و وسخ آلوده و تمام
اندامش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکستگی و بستگی هویدا بود موی سرش
ژولیده و در مدت عمر هرگز شانه ندیده ریش و سبلتش بهمان حالت طبیعی که روئیده
دیگر هیچ اصلاح نگردیده به محض اینکه با دست بآن خونخواران اشارت
نمود فی الفور همه از ما دوری جسته در مسافت بعیدی دایره وار دور ما
حلقه زدند و بزبان هندی با عجز و لابه بدرویش میگفتند ای آقای مولی دور
شو و با این کفار فرنگ که قرنها و سالها است نهایت ظلم را به ما
نموده اند رعایت مفرما متجاوز از صد سال است که مقهور و اسیر این قوم
ستمگر و صاغر و دستگیر این فرقهٔ کافر هستیم نه رعایت مذهب و دین ما را

نمایند نه برفاهیت و آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند وفا میکنند
باقسام مختلفه بضاعت ما را میربایند و بانواع احتیال مال ما را اخذ
نمایند معابد ما را هیچ حرمت نمیگذارند و پاس احترام علمای ما را هیچ نمیدارند
بناموس ما دست انداز میکنند و کشیشهای خود را تحریک مینمایند که ما را
از دین و آئین دو سه هزار ساله خودمان خارج نموده بدین نصاری داخل
کنند عزیزان ما را ذلیل نمودند نفاق و مخالفت در میانه خانوادهای سلاطین
و بزرگان و نواب و راجگان ما انداخته و همه را مقهور و پراکنده ساختند
و دستشان را از سلطنت موروثی کوتاه نمودند عزت ملی و ناموس وطنی ما را
بواسطه آزادی در همسایه مسکرات بباد دادند سرمایه ما را بایجاد بانک و
صرافخانه از دستمان ربودند ما را وحشی و بی تربیت و غیر متمدن و خود را با وجود
این همه بیرحمی و عدم مروت ملت متمدن بلکه انسان کامل تصور نموده با همان
رفتار میکنند که بهائم و دواب بارکش باید کرد کردارشان با ما بیچارها همان
کرداریست که سزاوار اجنه و ارذل مخلوقاتست دور شو که تا در حضور
این راجه بزرگوار و مادر و زوجات او هرسه را در آتش بسوزانیم و داد دل
خویش را از آنها بستانیم درویش جوابی شفاهی بآنها نداده همین قدر باشاره
بایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و ظل رعایت منند و بوجهی
من الوجوه نباید صدمه بآنها وارد آید من شنیده بودم که درویش را در هندوستان
قدری مخصوص است اما ندیده بودم که بدین درجه مطاع و متبع باشند اشرار
خونخوار یک یک دو دو از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم

بجای خویش گذاشتند و خرمن آتشی که برای سوختن ما افروخته بودند رو به
خاموشی گذاشت و درویش هم در پائین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند سگ
پاسبان ما را پاسبانی میکرد دخترم از عریانی خود شرمنده و خجل و ملکه حیا و
عصمتش متألم و منفعل بود طفلم ناله و فریاد الجوع باسمان میرسانید من در انحالت
سر باسمان بلند کرده بشکرانه این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس
الهی بجا میاوردم که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد و من حیث لا
یحتسب اسباب نجات و وسیله حیات ما فراهم آمد سبحان الله
البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هندوستان هستند
و شاید بیشتر از پنجهزار نفر آنها در مدت توقف هندوستان من رعایتی
کرده و صدقه داده باشم چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از
شورش دهلی جلو ما بر خورد و طفلم باو رعایتی کرد اکنون در ازای آن دو پول
که کمترین صدقه ما بود جان ما سه نفر را خریداری نمود این نبود مگر فضل ربانی
و تقدیر آسمانی پس ما باید مسبب را شکر کرده سبب را خلاصه این درویش
اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از
شورش دهلی بود سه کلام از زبان او شنیده شد اولاً وقتی که دامادم
باو متغیر شده بسربازان همراه خود حکم کرد که او را آزرده و از میان طریقی
که خفته بود بضرب و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود گفت تأمل کنید
بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شد تا اکنون که شورش در کمال قوت است
راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تنظیم و تأمین انگلیسها

وهندیها از هر فرقه و طایفه در کمال آزادی آمد و شد میکنند دوّم شوهرم خطاب
کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود نه حالا که
هندیها و مسلمانها بر ما غلبه دارند و آنها را عقیده چنانست که دین ما باطل
و دین خودشان حق است سیوم طفلم وقتیکه باو پول داد و رو بمن کرده
گفته بیچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیهٔ تو نخواهد شد دو کلام اولش
که بدون کم و زیاد بوقوع پیوست آیا اخبار سومش هم خدای نخواسته مقرون
بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود
و مرا باتش فراق خود بسوزاند سبحان الله از محبت مادر از تصور این مرلرزه باندامم
می افتد با وجودیکه از یک قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فعلاً بالنسبه
شاد و مسرور باشم این کلام آخری درویش که بخاطرم گذشت از اندیشه
و تصور اینکه آسیبی بوجود نازنین طفلم برسد بی اختیار بنای گریه و ناله را
گذاشتم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه هیاهوئی بلند شده معلوم گردید که وقت
رحیل مسافرین یعنی هندیهائیکه در اینجا منزل کرده بودند چون زمان اقامتشان در
اینجا سر آمده و آفتاب از نصف النهار گذشته و صورت گرما هی رو بشکسته
بود و وقت را مقتضی حرکت دیده اخبار رحیل را شیپور کشیدند اول یکدسته سواره
سپاهی که نوکر انگلیس بودند اما اکنون رایت طغیان و عصیان بر پا نموده اند رو
حرکت کردند بعد راجه در تخت روانی نشسته براه افتاد و بلافاصله تخت روانهای
دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او در آنها بودند و از پس آنها فیلها و شترها
که حامل بنه و احمال بودند و بعد از آنها پیادگان رو براه گذاشتند عبور اینها

درویش برخاستہ بپا ایستاد متعلق بہ صفحہ ۱۶۸

لابد از پای تپه بود که ما بالای آن نشسته بودیم همینکه سوارها نزدیک شدند
درویش که تا آنوقت خوابیده بود برخواسته بپا ایستاد و با آواز بلند بزبان
هندی حرفی زد که فی الفور یکی از سوارها پیاده شده دست درویش را بوسه
داد و چند پولی در جلو او روی زمین نهاد و بهمین ترتیب از راجه گرفته تا پیادگان
هر یک از پای تپه میگذشتند پول نقدی یا قرص نانی یا نان خورشی یا قطعه جامه
با کمال ادب و احترام در خدمت درویش گذاشته و میگذشتند چنانکه بعد از
رفتن آنها که درویش مرا آواز داد نزد او رفتیم و تمام آنها را بمن عطا کرد آذوقه
چند روزه ما و سیلتی وجه نقد و لباسیکه توان بدان ستر عورت کرد برای ما
حاضر شده بود کاروانسرائی که درین محل بود که ما از ورود تا هنگام بدانجا رفتن
اینهمه محنت و مهلکه شدیم چنانکه سابقاً اشاره شد از قبیل رباطات و کاروانسراهای
دیگر است که در شوارع هندوستان ارباب تمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام
بنا نموده اند و وضعاً و صفاً است محاط به چهار دیوار محکم از یکطرف آن دری
بخارج قرار داده و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان
از حر و برد و امطار شده پاره بنا کرده اند طویلها بر کنار از طاقهای نشیمن آدمیشان هم
وضع بسیار پستی دارد و همه مشابه ابنیه بسیار بزرگی است و بعضی پستو هم دارد
دیگر نه فرشی دارد نه اسبابی نه مثل مهمانخانهای فرنگ خادمی یا مستحفظی با لوازم
تعیش و استراحتی تا مسافر و کاروان در آنجا یا منزل دارد از زندگی و بوی
آبادی از آن پیدا باشد همینکه رفتند یکباره بایر و غیر مسکون می افتد درویش فقیر
که قطع نظر به نیکی و احسانش با کسوت کثیف و بدن نحیفش هیچ موجب کرامت

خواطر و نفرت طبع ما بود بلکه روایح کریهه او مشام ما بوی مشک و عبیر میداد
و قبایح رویش بچشم ما نشان از محاسن کثیره داد دلیل شده بدرون کاروانسرا
برد و در یکی از اضلاع که خلوت محقری ساخته بودند و چشمه‌ای از میان حوض خلوت
جریان داشت و زیاده از یک طاق نداشت منزل داد این خلوت کوچک
وضعی واقع شده بود که برای وصول بدانجا بایستی از چند ایوان و دالان
عبور کرده و دری مسدود بطرف دالان داشت که همینکه در بسته میشد ورود
بدانجا غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در آن مکان نمیرفت بعد از
هدایت ما بدان خلوت خود درویش بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت
نموده کاه و علف خشکی که در طویله‌های کاروانسرا بجا مانده بود در شولای خود
کرده آورده و زیر پای ما ریخت که هم فرش و هم بستر ما باشد بعد از این محبت آخری
بزبان بنگالی با من گفت برای پانزده روز عجالةً آذوقه دارید از این مکان
بیرون نروید همین جا توقف نمایید خداوند بزرگ است شاید در ظرف
اینمدت فرجی برای شما برسد و دشمنانتان دوست گردند یا دوستان
شما از اینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند پس از این سخن خود با ما وداع کرده ناپدید
شد ما شب اول را بعد از این همه رنج و عذاب باستراحت و فراغت خاطر خواب
کرده رفع خستگی و کسالت جسمانی از خویش نمودیم اما هر لحظه که مرگ شوهران
عزیز مان بخاطر می افتاد باز همچنان آزرده دل و افسرده خاطر گردیده آه سرد
از دل می کشیدیم و پیوسته روحمان قرین غم بود و قلبمان اسیر ماتم دیگر روز
که سر از خواب برداشتیم من برخواسته اطراف محبس تنگ خودمان را

گردش میکردم ناگاه چشمم بدری چوبین افتاد در نهایت استحکام که یکی از اضلاع
این خلوت نصب بود گفتم آیا این در بکجا مفتوح میشود و چرا بسته است از آنجا
که انسان بالطبع از آنچه ممنوع است بدان حریص و بهوس فطریش پیوسته و رادر کا
تحریص من فوراً خواستم این در را باز کرده کشف مجهولی نمایم اول خیال داشتم
که بآسانی میتوان باز کرد قفلش را گرفته شکستیم تا چندانکه قوت زده و کوشش
کردیم وا باز نشد چون قضیه ( مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجّ ) وَمَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ وَجَدّ ) شنیده
بودیم با دختر مصمم شدیم که بهر وسیلت و بهر حیلت است در را باز کنیم که شاید
وقتی راه فراری از اینطرف لازم داشته باشیم دوازده روز تمام باین در مشغول
شده تا صبح روز سیزدهم در را از پاشنه در آوردیم البته کار ما فقط مقرا
بود که در جیب قبای یکی از هندوها یافت شد یعنی در همان قبا د طلا بسیکه
نیاز درویش کرده بودند درویش بما عطا نموده بود بعد از آن چنین تصور
کردیم که باب گشایش در راه اشیاء است که دست غیبی گشوده و مفتح الابواب باز
نموده تا ما را از مضیق رنج و سختی رهانده بسر منزل راحت و نیکبختی رساند تا آنکه چنین پیا
بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا بوده و آن
خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از رفتن قوافل او هم در را بسته
از پی کار خود رفته است خلاصه دختر هم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکافت
و راهی بخارج باز کرد من باو گفتم دیوار این درگاه و راهی دیوار محیط کاروانسرا
سراست که محکم باشد اینجا بنظر تیغه یا صندوقه میآید و از اتفاق همین طور بود بآسانی
منفذی باز کردم و نظری بصحرا انداخته دیدم عجب دشت با طراوت

و خرم است

وصحرای باخضارت منظر باصفائیست ودره عمیق طولانی که نهایای آن ناپدید بود
نیز دیده شده که جاده از دهن آن دره بود بایطور که اگر مسافرین محبوس نشسته
بکاروانسرا آمده منزل کنند لابد بودند که از دهنه این دره عمیق که در مد نظر
بالا آمده وارد سطحه که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند درین فصل تابستان
که باران عدیم الوجود است در هندوستان مسافرین وابنای سبیل غالباً روزها
یا شب که بکاروانسرا میرسند روزها را در سایه جدار خارج از کاروانسرا و شبها را
زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر قدر اینجا بمانیم هم تشویشی از مسافرین
نخواهیم داشت چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند دخترم گفت
خوب است در این دیوار مخرجی تعبیه کنیم بقدریکه بتوانیم گاهی بیرون رفته خود را
بجنگل برسانیم و از میوه های جنگلی یا ریشه نباتات ماکول ذخیره برای معاش خود
تحصیل نمائیم من گفتم مبادا چنین کاری نمائی اگر سوراخی باز شود مار مشهور به نایلا
که زهرش مهلک فوری است و در اینجا بسیار یافت میشود شاید داخل
حصار شده ما را بگزد بهتر این است بهمین منفذ کوچک قناعت کرده راه را
بپائیم خلاصه چند روز متوالیاً کار ما همین بود که از این منفذ کوچک راه را نگاه
میکردیم و انتظار ورود فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را
نجات دهند یکدو هفته حال ما بدین منوال گذشت روز هفدهم که باز از هنگام
طلوع آفتاب من برخواسته مشغول دیده بانی بودم دخترم نیز برخواسته در پهلوی
آن منظر منظری دیگر باز کرد که با من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از
یاران عزیز یا مددکاران انگلیس همچشمی نماید اما تا قریب چهار ساعت انتظار

بیهوده کشیدیم و چشم و جسم خود را این همه وقت بجهت رنج و شکنج انداختیم
چه اگر از وضع مسافرت هندوان یا فرنگیانی که با آنها مجبور بمعاشرت و مسافرت
هستند گاهی سخنی شنیده باشیم بهر آینه باید در اول وهله ملتفت این مطلب شده باشیم
درین مملکت عیون و انهار و مشارب و مناهل طوری واقع و رباطات و
خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعبیه گردیده است که مسافرین
از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت طی راه تقریبا باقامت گاهی
میرسند مثلا بامداد که براه افتند چهار ساعت از روز بر آمده بمنزل و
منهلی واصل میشوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ
و آسوده باشند همینکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند باز حرکت کرده برباطی
و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند یا بازعزیمت مرحله
ثالث مینمایند دخترم که جوان و باصره اش از من قوی تر بود تحت در قعر
دره خط سیاه ضعیفی بنظرش آمد پس از لحظه آن خط سیاه قدری قویتر و محسوس
تر گردیده معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی است که بطرف ما می آید
اما نمیدانیم که ورود این کاروان مایه فرح و خوشوقتی و نشانه فتح و نیکبختی ما
است یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده انگلیسند که ما را در کنف حفظ و حمایت
خود گرفته بامنی خواهند رسانید یا برخلاف کاروان اجلند و هلاکت
ما را مستعجل یعنی دسته از سپاهیان یاغی و وحشیان هندی هستند که بمجرد
ورود ما را مقتول و معدوم خواهند ساخت هم شاید که هیچیک از این
دو نبوده قافله باشد مرکب از ارابه ها و اشتران باربر و فیلان کوه پیکر

وچند نفر مکاری و مسافر که حمل مال التجاره و ارزاق مینمایند و نیز محتمل است که هیچیک از اینها
نباشد بلکه گروهی مثل ما سیه روزانند که از قتل و غارت فتنه انگیزان طرف شمال
شهر نجات یافته بدین سمت گریزانند اما خط سیاه ما را زیاده تردید
و اشتباه انداخته بود که اگر اینها هندو بودند جامهای سفیدشان خط
سیاه بنظر نمی آمد و چنانچه از سپاهیان طاغی خونریز یا افواج منهزم انگلیسها
باید لباسشان قرمز باشد و هرچند نزدیکتر میشدند سیاهی ملبوسشان محسوس
تر و ما متحیرتر که آیا اینها چه کسانند و از کجا می آیند هر چه حدس میزدیم پی بصواب
نمیبردیم و دفع اضطراب میکردیم تا چندان نزدیک شدند که دخترم اینها را از دور
یافته فریاد زد که این کاروان سیاحت پنجاه شصت نفر زن سیاه پوشند
که لباسهای سیاه بلندی در بر و در خط مستقیم بقطار بعضی پیاده و برخی سوار راه می پیمایند
و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنهامی آیند چون
این جماعت بمسافت یک پرتاب تیر نزدیک بمسکن ما شدند خاطر ما را از
دیدار آنها اهتزاز و انبساطی دست داد بمضمون (اَلغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ)
بی اختیار فریاد شادیانه بلند کردم چرا که اینها را شناختم که همه از زنهای
تارک دنیا یعنی زاهدات و راهبات کاتولیکی مذهب و ملی هستند پس یقین
کردم که ما را فرجی قریب است و عیشی نصیب و اینها را با کمال استعجال
استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان کشانیم اما بیهات
که این خوشحالی یک لحظه بیش نبود و افسوس که باز قلم قضا بر خلاف رضای ما رفته چه
دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان از ضمانت نقد حیات

بلکه از ضلالت راه نجات ما عاجز ند با خود گفتم (ضعف الطالب والمطلوب)
این اجماعات روحانی و راهبات نصرانی را که ما چون حوریان بهشتی یا فرشتگان
آسمانی برای خود مایه نجات و وقایه حیات می‌پنداشتیم در نکبت و بدبختی
با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما درمانده تر بودند و آن سربازانی که با ایشان
همراه بودند معلوم شد که نه برای حراست و حمایت آنها بلکه محض استجارت
و استعانت از آنهاست اسلحه آنها تماماً شکسته تنهای ایشان مجروح و خسته
لباس نظامیشان پاره پاره عمامه های سفید که بر عادت سپاه هندی
بجای کلاه بسر می‌بستند از خون سرشان گلگون و سرها از ضرب تیغ
سپاهیان یاغی شکافته بدین حالت حزن انگیز روی از جنگ و ستیز
برتافته بودند خلاصه این کاروان مشئوم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا
شده وقتی ما را دیدند که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن آنها آویختیم
و بزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که ما یک جمع کثیری از
فرنگیانیم که باین مکان پناه جسته و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان
حاصل خواهد شد اما همینکه سرگذشت نوایب و شرح مصائب خود را
برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که از ما درین مسکن جز یک طفل و دو زن کسی
نیست بدیهی است تا چه پایه محزون و مأیوس شدند این زنان تارک
دنیا هم معلوم شد که مثل ما در هنگامه شورش از دهلی بیرون آمده و مقصدشان
اکره بوده است باین خیال که آنجا رفته با سایر نسوان راهبه آن شهر مجتمع
و از راه راست بطرف اله آباد روانه شوند اما درین راه باردوی سپاهیان

یاغی برخورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار عنان عزیمت بسمت چپ
جاده که راه کانپور است معطوف ساخته بودند از هر منزلی که میگذشتند
چند در راه و در بیراه و چند در توقفگاه از زخمداران نظامی و قلمی انگلیس هرچه یافته با خود
حرکت داده بودند و بعضی از زنهای دیگر انگلیس نیز از قلعهٔ گاه مرادآباد و فرخ
آباد جانی بسلامت بدر برده هرکجا بایشان برخورده چون عقد پروین بهم پیوسته
بودند اما عجب کاروانی یکدسته زنان پیر و جوان همه شکسته دل و گرسنه
مو کرده رخسار زعفرانیشان سوای اشک گلگون دیده غازه ندیده و چشم
خونبارشان جز از خاک سیاه را سرمه نکشیده پاهایشان از کثرت آبله
از رفتار مانده و زبانشان را از وحشت غایله یارای گفتار نمانده این زنان
بیچاره که از سنهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره ثیبات پاره ابکار
برخی عجایز برخی عرائس بعضی باولد و بعضی بی‌ولد امیدواری که داشتند فقط
در این بود که عساکر نصرت آثار ملکهٔ انگلستان و امپراطریس هندوستان
که صیت صولت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ ذیحیاتی نیست
که بتواند برابرشان جلوه نماید عنقریب بایشان برخورده از این مهلکه نجاتشان خواهند
اما عجب خیالی باطل و اندیشهٔ محالی حاصل مشتی غربا و سپاهی معدود که در میان
خلقی عنود از جنود بهبود راه مفر ندارند چگونه امید ظفر خواهند داشت و صلابت
و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلستان کجا جلو بلوای عام
و شورش تمام خلق یک مملکتی مثل هندوستان را خواهد گرفت   نظم

پشه چو پر شد بزند پیل را    با همه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را چو فتد اتفاق     شیر ژیان را بدرانند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهوت رانی
و متابعت هواهای نفسانی خود را بانواع لباسها جلوه میدهند بعضی از ظالمان
غدار و مردم آزار اند که ظلمشان آشکار است و کارشان قتل و غارت و تاخت
و تاراج دیار و امصار مانند وحشیان مغول و تاتار است اما برخی دیگر اند که لباس
تلبیس میپوشند و براه تدلیس سلوک میشوند (به عروة الوثقی تمدن تمسک
میجویند) و خود را با هزار فتنه و شر مربی نوع بشر میگویند و با این تیغ آخته رجل
اجنبیه تاخته و اقوام بیچاره را که آشنا بدسایس و حیل اینها نیستند گرفتار کمند ظلم
خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند پس باید از این فرقه ظالمان که گرگی
در لباس میشند و دشمنی بصورت خیراندیش بیشتر حذر کرد که سخت سالوسی
با مردم مانوس و عاقبت اجنبی بدتر از ابلیس میشوند و حالت و عادت انگلیسها
در هند قبل از این شورش همین یا تیره و روش بود و هندیهای تنبل که انگلیسان را
مهذب ترین ملل بلکه اولئک کالانعام بل هم اضل تصور میکردند چون عرصه بر
خود تنگ دیدند درسی بملل متمدنه فرنگ دادند که هرگز فراموش نخواهند کرد و بر
متمدنین جهان معلوم کردند که هر وقت کار بر آنها تنگ شود و جانشان باستیصال
کشد میتوانند اجماعی کرده خود را از قید رقیت و ربقه عبودیت ملل اجنبیه
برهانند مع القصه هندو یا یعنی یانی که ذاهب مذهب کاتولیکی میباشند
مداوای ندارند چرا که کشیشان و رهبانان کاتولیکی زنان تارک دنیای اینها
مرضای هندوان را ظاهراً لوجه الله پرستاری میکردند و اطفال اینها

بایست

تربیت و تعلیم می‌نمودند و بدین جهت بود که این زنهای را جمعی از انگلیسان را اناثاً
و ذکوراً در کنف حمایت و سایهٔ رعایت خود گرفته بامنی میرفتند و قصدشان
این بود که امشب را در این کاروانسرا بسر برده علی الطلوع کوچ کنند اما برخلاف رسم و عادتی که در
این فصل با ایشان نباید در حجرات منزل نموده بلکه در سایهٔ جدار و زیر آسمان ها بیتوته کرد این کاروانیان
بدبخت ما در درون حجرات منزل نموده ابواب منازل بروی خود استوار کردند چنانکه تا معنی
اظهار زنها مشتمل علی مقتضی در خارج کاروانسرا اقامت نمیشد مرضها در اطاقی جوانانید بودند و زنان و
کودکان را باهانت ترک دنیا گفته در اطاقی خفته و سربازان با تحیر و حیران در اطاقی دیگر جای گرفتند
این کاروانسرا و فضا با صحن آن شبیه تر بود تا بسرای فی الحال چون وقت نماز شام کشیشی
که مسمی به پول بود) امامت کرده بدون استثنا (پروتستانت و کاتولیکی) باو اقتدا
نمودند بلی چون هنگام شدت بود و گاه بیچارگی و محنت خدای یگانه را منظر داروند
مخلصانه روی نیاز باو کردند اختلاف طریقت و فروع شریعت را یکسو نهادند
روز آسایش حال و فراغت بال بود که هرکس در راه پرستش باندیشه و خیالی باشد
کلمهٔ جامعهٔ دین را تفریق کند یا معبود واحد را تثلیث نهد آنگاه عقیدت
خویشتن را بحق و طریقت دیگران را باطل مطلق شمرد یاسی که از ظهر گذشت جماعتی از
سوزنانیها که از محلی بمحلی کوچ میکردند بحوالی کاروانسرا رسیده و در جلوخان بیرون قدری
اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملتفت شوند که در داخل کاروانسرا کسی
راه خود را گرفته رفتند اگرچه خود اینها شخصاً منشأ ضرر و مایهٔ خطر برای ما نبودند چه
عدد اکثر از ما بودند و از سلاح حرب و آلت طعن و ضرب نیز چیزی با خود نداشتند
ولی ممکن بود که سپاهیان یاغی را از حال و محل ما آگاهی داده محفل شراکت در

و عمارت آنها را بسر وقت ما بیاورند پس با پای حسن اتفاق شمرد که زود تر رفتند
و ما را خوش بختانه ازین تزلزل و دغدغه خاطر رهانیدند چون آفتاب رو بزوال
گذاشت آب بقدر لزوم از چشمه بیرون کاروانسرا بواسطه شترها آورده ذخیره
کرده و علف خشک هم ترچند انکه میسر بود برای دواب چیده و مهیا نموده بخود
وعده میدادیم که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد در
اینحال سربازی که مستحفظ باب بود و یکتای در را بسته بود تای دیگر را میخواست
ببندد که خود را بعقب کشیده فریاد زد که یکدسته سوار از دور پدیدار شدند
آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بیگانه یا اهل وطن خدا
داناست اینقدر معلوم بود که سواران ملبس بلباس سرخ هستند اما چون سپاهیان
هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند تا نزدیک نمی شدند از کجا میتوانستیم که
هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز دادو در میان این جمعیت یا دو نفر نظامی انگلیسی بودند
که زخمی نداشتند یکی رئیس یوزبکان چپان بود و دیگری پنجاه باشی سواره این دو را
پشت در بقراولی گذاشته و پوزه اسبها و گاوها را محکم بستیم که اگر این
سواران از سپاهیان باغی باشند نه از یاران ما و البته عادةً هم داخل کاروانسرا
نشده در بیرون منزل خواهند نمود مبادا شیهه اسب یا صدای گاو آنها را
ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا نماید از آنجا که شخص یادام که در
بحر نعمت و سعادت معمول است پیوسته در خواب غفلت و غرور است
و چون گرفتار نقمت و دوچار نکبت شد همواره چشم و گوش دلش باز است
و با خوف و احتیاط اینک از من و در میان سایرین چون مرد مبتلا و بدبختی

[illegible]

اختصاص داشتم و خطرات جانی و سوانح ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم دلم
قرار و آرام نگرفته با آن دو نفر که پاسبانان در بودند قراولی و دیده بانی
شرکت نمودم پسرم دیلن با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا بازی
میکردند و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت حوادث زمان بود
دو دقیقه نگذشت که آن بیچاره باشتی فریادی زده خود را از جایی به عقب
انداخت پرسیدم چه روی داد زبانش از دهشت بند آمده بود و رنگ
رخسارش پریده رعشه بر اندامش افتاده او را مانند یک نی باریک یا
نهال بیدی دیدم که از باد شدیدی لرزان شود با کمال وحشت و اضطراب
بدون اینکه با من جوابی دهد نزد در رفته و دیده فریاد زد که این همان فوج هندی
که من در آن فوج صاحب‌منصب بودم از این خبر وحشت اثر دلها طپیده و در نگهبانی
هر کرا دیدم در کار وداع جان بود و انقطاع از جهان باز در آن میان مرا امید
بود که این دسته سوار بعد از آنکه مرکب خود را آب داده و ساعتی از
زحمت راه بیاسودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما چنین نبود رحل
اقامت افکنده میخها بر زمین کوفتند و دواب را زین و لجام گرفته
جل و افسار کردند و آتش افروخته به طبخ غذا پرداختند معلوم شد که شب را
ماندنی هستند شبهای هندوستان در زمستان و تابستان بواسطه
قرب بخط استوا دوازده ساعت تمام است آیا در این دوازده ساعت
شب که این جماعت اشرار بیرون کاروانسرا منزل دارند چنین خواهد
بود که یکتن از آنها از روی هوس قدمی به درون کاروانسرا نگذارد و

و ما را نه بینید یا در ظرف این مدت از یا و چهار پایان ما که در کاروانسرا هستیم صدا
بیرون نیاید دزدها گوش آنها را نیز نعوذ بالله ببرند. باری ساعتی گذشت و از
طرفین صدائی بلند نشد من قدری امیدوار شده به صحن کاروانسرا آمده
اطفالم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را یافتم که با بعضی از دیگر
صحبت مینمود آسوده خاطر داخل اطاق محقر خود شدم بلکه کشیش را دیدم که
اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خرجین چرمی در آورده تدارک نماز
میس (یعنی نماز جماعت) میبیند این طریقه نماز برای من طریقه تازه بود
چرا که من مذهب پروتستانی داشتم و این کشیش آیین کاتولیکی را لازم ادای
فریضت بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه بود
بیگانگی را از خود دور کرده همرنگ جماعت شدم و به طریقه کاتولیکی نماز
زده کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضه پرداختیم و در بین نماز بودیم که
یکی از اسبهای سپاهیان یاغی از خارج کاروانسرا آغاز شیهه کشیدن
نمود و اسبی دیگر نیز شیهه کشید یکمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت
دواب است بنای شیهه کشیدن گذاشتند داخل کاروانسرا اسبهای
ما نیز با وجود اینکه پوزه آنها بسته بود هم جنسان خود را جواب دادند سواران
اشقیا یکمرتبه حرکت کرده درب کاروانسرا را شکسته دو دختر از زنهای
تارک دنیا جلو آنها رفتند بیست نفر از آنها با شمشیرهای کشیده دخترها را
دور کرده وارد اطاق محقر و حقیر شدند در حالی که کشیش مشغول نماز و طاعت خدای
بی نیاز بود همینکه باطاق در آمدند طپانچه‌ها را از کمر کشیده یکمرتبه بسمت

کشیش

کشیش خالی کردند و دود باروت فضای حجره را تاریک نموده بعد از لحظه که روشن
شد از عجایب آنچه دیدم (یکی) که بدف آنهمه گلوله شده بود و همانطور بپا
ایستاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است سپاهیان یاغی
با شمشیرهای کشیده نزدیک او دویده گریبانش را گرفته خواستند سرش
را از تن جدا کنند زنان راهبه بپای وحشیان افتاده از ایشان ملتمس شدند
که از سر خون کشیش پیر بی تقصیر در گذرند یکی از آنها که جسورتر بود زبان آورده
با کشیش گفت که معبود ما را بمن نشان بده کشیش صلیبی از گردن خود بیرون
آورده باو نمود و گفت ما امثال این پیغمبر را عار از کشته شدن و فرار از جان
باختن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذهب ماست و همچنین
که او گفته بود چرا که غالب روسای ادیان و ملل اگر چه بمظلومیت کشته شده اند
و مردانه جان خود بر سر کار دینهای که داشتند هر آینه در ترویج شریعت
و اعلای کلمه دین قولشان مؤثر نمی افتاد (از آن پس سپاهیان یاغی گفتند
که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه هر چه مال دارید بهم فدیه تسلیم ما کنید
همه فریاد زدند که ما را مکنت و مال کجا بود اگر مکنت داشتیم چرا بدین نکبت می
افتادیم سپاهیان گفتند نه چنین است باید یکان یکان از جلو ما بگذرید تا جامه
و لباس شما را جستجو کنیم زنان تارک دنیا یکایک گذشته طاغیان دست
بجیب و بغل آنها برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن رسید لرزان لرزان پیش
رفتم با اینکه بلباس اهل بلد ملبس بودم مرا شناخته باو طاق عمتم را ندیدند یکی
از زنان راهبه گفت این ضعیفه بیچاره را رها کنید نمیدانم چه شد که با آن همه

سپاہی نگاہ بصلیب کردہ عقب رفت
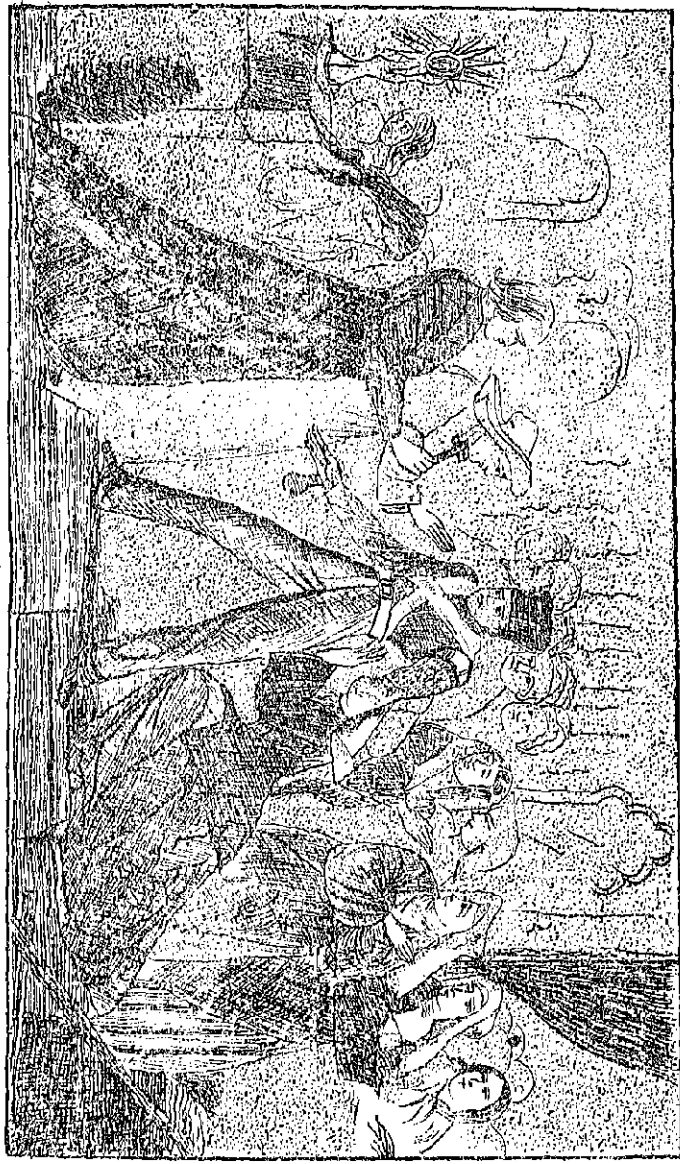
شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشته رهایم نمودند و این نبود جز
مشیت یزدانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کنف حمایت آن زنان امان
یافتم خیالم مشوش و پریشان دخترم و پسرم شد که آیا چه بر سر شان بیاید و
اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناک بودم که مبادا آن بدبختان از
غیبت من مضطرب و بیتاب شده بجستجوی من از مامن خود بیرون بیایند و اگر
چنین کنند لامحاله طعمهٔ تیغ بیدریغ وحشیان خونخوار خواهند شد چنانکه این مجروحین
بیچاره مثل گوسفند اینکه بقصابخانه میبرند یقین است که بزودی بهلاکت خواهند شد
آنها چکنم که دسترس بآنها ندارم با خود میگویم خدایا چرا من یک پشه بمقدار
نیستم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز کنم و آنها را از حادثه آگاه سازم یا مور
ضعیفی نیستم که از زیر پای این وحشیان عبور نموده نزدیک اطفالم روم
و قلبشان را آرام کرده بگویم از مسکن خودشان که امن ترین مساکن است
هیچ بیرون نیایند و فریاد و فغان نکنند و آهسته دست بدعا برداشته
نجات خود را از خدا مسئلت کنند که چون بیگناه و یتیمند و دل شکسته
و بیچیزند شاید قضا را بدعا از خود رفع نمایند و چندان انتظار برند تا این سباع
آدمی خوار و آدمیان دیوکردار از خون دیگران سیراب شوند و آتش
غضب خود را فرو نشانده بازگشت کنند باری خیالات و تصوراتم
همه مانند خیالات محالی بیش نبود چه بگویم که بر من چه گذشت یکساعت تمام
قصابی آن دژخیمان خونخوار طول کشید تمام مجروحین و نسوان و اطفال را بعضی
سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز ریز ریز کرده بروی زمین

ریختند درین پایان تاریکی شب جهان را فرو گرفت قاتلین مشعلها افروخته
به برهنه کردن اجساد مقتولین و ربودن جامههای آنها پرداختند و من هنوز
برای اطفالم بغایت مشوش و پریشانم و هیچ نمیدانم که آنها هم مثل سایرین در خون
خود غلطیده یا هنوز بدام اجل نیفتاده اند سپاهیان یاغی بعد از فراغت از
اراقت دماء و غارت مخلفات و بپایان بردن قساوتها و بیرحمی
در جلوخان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی آن تقسیم غنایم میکردند من با زنان
تارک دنیا و کشیش که با کمال پریشانی در گوشه ظلمانی نشسته تماشای حال و
اعمال آنها را مینمودیم دست و لباس و صورت و دستار اکثر آنها را
آلوده بخون مقتولین بیچاره میدیدیم اما سرینگ آنها در گوشه نشسته ساکت
بود و مطلقاً داخل کاروانسرا نشده و شریک در جنایت آنها نگردیده بود
ولی ممانعت آنها را هم نمینمود دیگر وقتیکه سپاهیان خواستند که بزنان ما
صدمه رسانند و کشیش را نیز بیازارند آنوقت جمادار درصدد ممانعت آنها
برآمده از این فعل زشت بازشان داشت من بواسطه سرمای شب
و هول و تعب تنم در لرزش و قلبم در طپش و دلم از دوری و بیخبری از حال اطفال
بیتاب و قرین اضطراب منتظر وقت و موقع بودم که آن وحشیان بخواب
روند تا آنوقت بدرون کاروانسرا داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت
آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم درین خیال و خیال بودم و لحظه از اندیشه اطفالم
نمی آسودم که ناگاه برای نیل بمقصودم وسیلهٔ مخصوص رخ نمود یکی از سپاهیان
که هنگام خونریزی و قصابی زخم منکری بسینه اش رسیده بود و خونش مانند

تا دو آن از آن جایی و او بیهوش افتاده و رفقایش او را مرده انگاشته بحال خود
گذاشته بودند همینکه ملتفت شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نمرده‌ام اگر
جراحی موجود و زخم مرا ببست امیدم آنست که جانی بسلامت در برم اما
جراح این فوج سپاهی غایب بود و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند بنا برین
الجاء ملتجی براهبات شدند که یکی از شرایط رهبانیت و وظایف مذهبی ایشان
پرستاری مرضی و مجروحین است کشیش با دو نفر از زنان راهبه بطرف مرد سپاهی
مجروح روان شده منهم با آنها همراهی کردم بمجرد وقتی بمجروح رسیدیم زخم او را ممکن
العلاج یافتند فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته مشغول بخیه زدن و وصل نمودن لبها
دهن زخم شوند درین بین من فرصت را غنیمت شمرده برای تقدیم انجام خدمت
سبوئی برداشته دو سه مرتبه بسمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران
را برای فرزندان خود عادت غمخواری است و حالت بیقراری سایر سپاهیان
و هم‌قطاران او که همه حاضر و ناظر بودند نظر بخدمت مادرانه من که فقط از روی
اضطراب بود قلبشان بر من رقیق شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس بازپسین را
کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از عجایب اتفاقات همان سربازی
بود که کشیش را آزرده بود همینکه سپاهیان مأیوس از حیات رفیق خود شدند
از دو زانو یکی رفتند کشیش فریاد زد که این بی‌ادب کور باطن بود که نخواست
خدای مرا ببیند و صلیب را از گردن من بعنف بیرون کشیده و دور انداخت
که ندید پس اکنون او را عمل تعمیدی داده بنزد معبود خویش که دانا و بینای بهر
کم و بیش است بفرستمش تا چه درست حق را ببیند من وقت را غنیمت شمرده آهسته

خود را بدرون کاروانسرا افکندم قدمی دو بر نداشته بودم که پایم بچیزی
مفتولی خورده برو در افتادم و دست و رو و لباسم آلوده بخون شد
چون هوا تاریک بود دو قدم بعقب برگشته دیدم نعش آغشته ناچار شدم که بجای
دست و پا راه بروم در اینحال خیالی هولناک برای من پیش آمد اندیشه کردم که
مبادا اطفالم را کشته باشند و از کمال غصه و پریشانی نزدیک شد فریاد زده
سپاهیان را خبر کنم که ای بیرحمان خونخوار گویا از تغییر لباس هندی گمانم کرده
که از جان امانم داده اید نه چنین است اگرچه در لباس نیستم ولی انگلیسی هستم و با شما
دشمن و بیرون زودتر از قید حیات برهانیدم که منهم با اطفال خود ملحق شوم اینوقت
وقتی بود که من راه ناسپاسی و حق ناشناسی پیش گرفته و از رحمت ایزدی نا
غفلت داشتم اما زن بدبخت افسرده که شوهر و اولادش مرده یا و طفل
یتیم و صد گونه اندوه و بیم اگر یکبار دامن شکیبش از دست برود و بی اختیار بلکه دیوانه
وار زبان بناسزا گشوده سخنی کفرآمیز گوید گویا معذور باشد که نه از روی هوش و
دانش است و هر زنی جای من بود با هجوم اینهمه مصائب و نزول چندین نوایب
البته یا انتحار میکرد یا دیوانه میشد یا از دین بیگانه میگردید باری بهر طریق بود خود را
بدر منزل مأمن خودمان رسانیدم در آهسته در را باز کرده اطفال را آواز نمودم
جوابی نشنیدم مگر صدای از دم تنفسی از تنفسی پر درد بنا گفتم دیدی چگونه وحشیان
راه باین مأمن هم برده و مرا بداغ فرزندانم مبتلا کرده اند اما باز از ترس اینکه
مبادا بلندتر آواز کنم و صدایم بگوش یاغیان رسیده قصد اینجا نمایند
ساکت شدم و قدری پیشتر رفتم مجدداً آواز دادم این مرتبه جوابی شنیدم

هرچه گوش میدادم جوابی نمی شنیدم
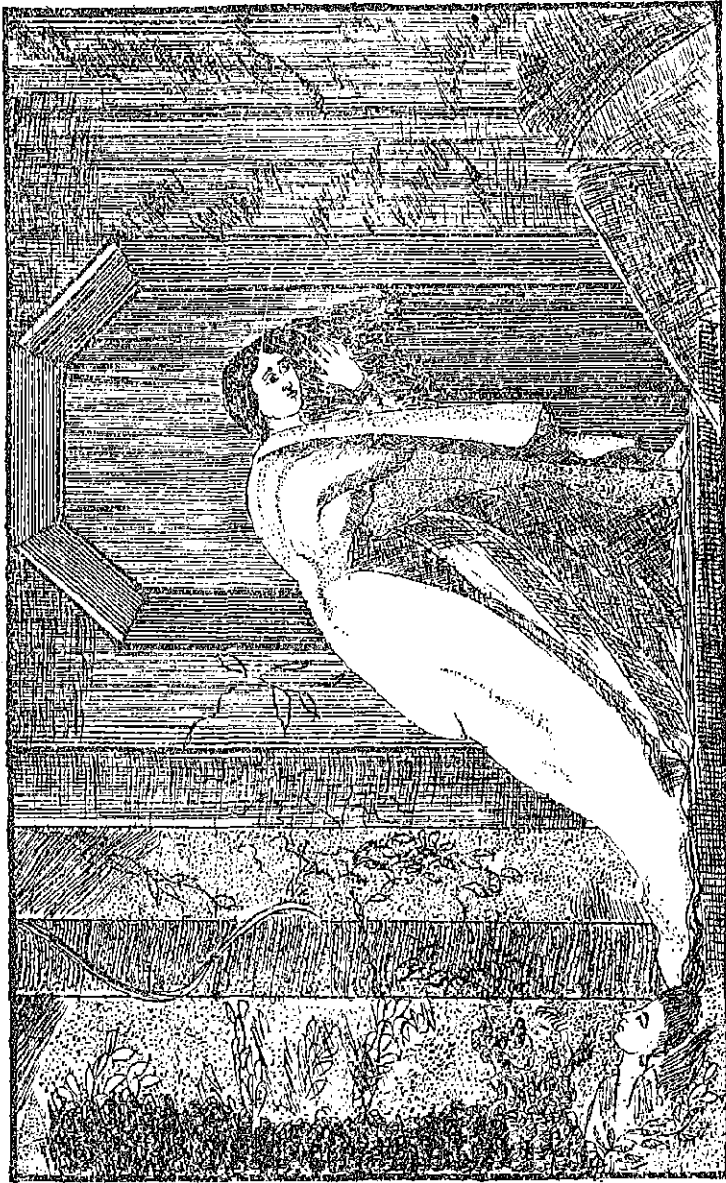
قدری قلیل آرام شد آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما در اینجا کیست معلوم شد که دو
زن و دو طفل دیگر با اینها هستند نهایت شاد شده باینها سپردم که تا صبح صدائی
نکنند و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند من با اطمینان قلب بفراغت خاطر
مراجعت کرده نزد زنان را به پهره رفتم شبهای هند در تابستان برخلاف
روزش سرد و رطوبتی است زنان مارکت دینا را دیدم که از سرما میلرزیدند بهر طور
بود این شب پرشر و شور را که از روز شور پر هول تر و طویل تر بود صبح کردیم قاتلین
سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت خوابیده
آفتاب که طالع شد بهمان نظم و ترتیبی که در فوج انگلیس رسم است شیپور و سرنا
کشیده شد و همه سپاهیان از خواب برخاسته اسبهای خود را تیمار نموده و دست
و روی خود را شسته وضو داده عبادت معبود خویش بجا آورده از آنجا
براه افتادند بدون اینکه هیچ ملتفت و متعرض ما بشوند و یک ارابه اینها
که این کاروان بیچاره بدبخت با خود آورده بودند آنها از مقتولین خودشان
که در وقت مجادله با سربازان مجروح انگلیس کشته شده بودند بار کرده از عقب
سر خود می کشیدند که چون به موضع خانه چی ما رسیدند بهر سبب که بود وقتی که از
برود خانه عبور نمودند وقتی که از اطراف کاروان آنها دور شد و مخصوص
سپاهیان خالی شد یکی از زنان مارکت دینا باو گفت اگر شما بسیار فرسته ما را
باشید به الله قدر البته میدانید که چون هند و انگلیس بار عایتی مخصوص
دارند شاید بواسطه همراهی با ما صدمه و آسیبی بشما نیز برسانند گفتم بلی چنین باید
ولی شما به الله آباد میروید از اینجا به الله آباد هشت فرسنگ مسافت است

اما ما عازم شهر کانپور بودیم که از انجا تا اینجا زیاده از دوازده فرسنگ راه
نیست راهبر با ما گفت بار در آن آبادی مومنین و مجتهدی است که هر کس
به اینجا آید باید در مهمانی او باشد امان جا باید بود گفتم بلی اما در کانپور ژنرال وهلر
است که از اقبال ملکه انگلیس خوشبختانه فیروزش درخشان و ستاره جهانسوزش
سرافشان است گفت ژنرال مزبور اگر دیروز چنین قدرتی و قدری
داشت شاید امروز نداشته باشد شخص عاقل سفر معلوم را برای سفر موهوم
نباید از دست داد برای دفن مقتولین از مرد و زن و صغیر و کبیر چاره و تدبیر
منحصر در این دیدیم که اجساد آن بیچاره‌ها را تماما در اطاقی ریخته در و پنجره آنرا
باگل مسدود کنیم تا بعد هر چه خواسته باشد بخصوص نسوان مقتوله چون به
حالتهای بسیار بد و وضعهای قبیح و شنیع افتاده بودند شایسته ناموس
و مقتضی غیرت ما نبود که آنها را بدانحال بگذاریم و بگذریم چه معلوم بود که وحشیان
پست و سفلگان شهوت پرست قبل از آنکه نسوان را بقتل رسانند یکباره چشم
از حیا و عفت پوشیده با آنها باجمال شنیع عمل شنیع نموده بودند زیرا که
اکثر آنها از کمر بپایین لباسشان دریده و عورتشان مکشوف بود و این حال
بر وحشیگری آنها دلالت مینمود وقتی که اجساد مقتولین را از گوشه و کنار جمع کرده
در اطاق مخصوصی که فی الحقیقه مقبره آنها بود میگذاشتیم ناگاه دیدیم از زیر
پهین و زباله و علفهای خشکی که در گوشه طویله ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت
معلوم شد که این همان موزیکانچی باشی سابق الذکر است که در اول وهله
از بیم جان لباس خود را از تن در آورده در زیر آن کثافات مخفی و از آفات

محفوظ مانده بود اگرچه المی در تن نداشت حتی خراشی در بدنش نبود اما
کپسیده روح و دل مجروح بود زیرا که زنش با دختر بزرگ و دو طفلش که همراه
وی بود مدفون کرده بود که جزو سایرین بقتل رسیده اند و اشک حسرتش
از دیده روان بود اما چندانکه در میان کشتگان گردش نمود آنها را نیافت
انوقت من بخاطرم آمد که دخترم در شب از پشت دیوار مرا اخبار کرده که دو
زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم با من با پناه جسته اند او را مژده دادم و هر دو بسمت
خلوت زاویه کاروانسرا رفتیم و همانطور بود که حدس زده بودم زن و اولاد
این شخص به تنهائی از این مهلکه جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از
دفن اموات بطریق مذکور این کاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم
بسمت الهآباد روانه شد وقت ظهر در سایهٔ درخت عظیم الجثه سایه گستری
در ساحل رودخانه توقف کردیم حوادثیکه درین راه رخ نمود مفصل است ولیک
قابل تذکار نیست یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه تشنه منزل بمنزل و به
الهآباد راه می پیمودیم و پناهنده حفظ لطیف الهی بودیم بعد از دو روز بازنت
با آن رای سخیف و عقل خفیف خودم که مقتضی فن کانپور بود رجوع نمودم
هر قدر زنان تارک دنیا میخواستند مرا از این مراجعت بیند ازند منصرف
نشدم خیالمان عموماً این بود که وقتی بآن شهر رسیدیم با کمرهای مملو از لیره انگلیسی
که در زیر جامه ها بر میان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و
انتعاش خود را فراهم خواهیم آورد و در حال باناکرمونه کاتجی باشی و زنش مرا
اغوا و اصرار نکرده بودند که بطرف کانپور برویم من از متابعت رای ایشان

راهبه چیدن نپذیرفتیم بالاخره روز چهارم حرکت اندکار روانشد اول طلوع آفتاب
آنها بسمت الهآباد و ما بطرف کانپور حرکت کردیم اما تا نزدیکی کانپور هیچ
نمیدانستیم که نانا صاحب و نه که شرالناس و رئیس یکفرقه از طاغیان است مالک
کانپور و مضافات آن شده است و ژنرال و هلر ) را که همه امیدواری
و استظهار ما باو بود در مریضخانه نظامی این شهر با معدودی از عساکر انگلیسی
محصور داشته اما وقتی از این مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی
گنگ رسیده بودیم و بیک وضع غریبی که فی الواقع مثل خارق عادت و نشانه
سلامت و سعادت بود سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که
چند فوج از سواره هند و مسلمان در سواحل گنگ پیوسته میگشتند تا فرنگیها را
که بعزم کلکته و الهآباد و بنارس از شط بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر نمایند
بعضی از دهقانان با اینکه هند و مسلمان بودند بر بیچارگی ما رحمشان آمده گفتند
زنهار بکانپور نروید که اسباب هلاکت شما موجود است عجالة روزی چند در این
ساحل رودخانه گنگ که نیزار و جنگل است پنهان و متواری شوید تا ببینید
پایان کار و نتیجه این گیرودار چه میشود و علاوه براین مهربانی و اشفاق قدری از رخت
ولباس هم بما بذل و انفاق کردند آنوقت ما پشیمان شدیم که چرا نصایح زنان
راهبات را بسمع قبول اصغا نکرده گول آرا و عقول خودرا خوردیم روز نزدیک
بزوال بود و ما در این اندیشه و خیال که در آنوقت شام که پرده ظلام بر روی
هوا کشیده میشود زود تر خودرا بکانپور برسانیم تا حوالی حصار شهر رفته هیچ
ذیحیاتی در صحرا نیافتیم آخر قرمزی شفق کله مناره ها و قبه های طلای مساجد شهر را

لاله گون کرده رود خانه گنگ مانند یک اژدهای زرّینی از پهلوی ما جریان داشت
چشم ما که بمناره های مساجد و قباب معابد کاپور افتاد از شدت فرح نعره کشیدیم
بر پای خود ایستادیم کم کم هوا تاریک و حمرت شفق زایل و از انظار ما از این علائم
و آثار سلامت و امنیت در جا و رفاهیت محو گردید از شدت خستگی پاهای ما
از رفتار مانده بی اختیار بر روی علفهای صحرا افتادیم هوز نکاتی که غالباً وفا
درین مواقع استراحت برای رفع کسالت روح و تن ما لابدست خود را از جیب
درآورده به آهنگهای انگلیسی آغاز نغمه سرائی میکرد امروز مثل اینکه آثار نکبت
قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال بنغمه سرائی
نمی نمود درینحال صدای سم ستور بگوش ما رسیده کم کم دسته سواری به
نزدیک ما شدند ما خود را در نیزاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداخته
دیدیم یک دسته سوار که یقیناً از پنجاه نفر بیشتر بودند بودند همه از جلو ما گذشتند لحظه
نگذشت که از عقب آنها دسته سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع بدبختی هوش
و فراست انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است ما چنین
استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان یاغی و دسته ثانی سواران انگلیسی
بودند چرا که بزبان انگلیسی تکلم می نمودند ما خود را با طمینان قلب نزدیک آنها
رسانده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردیم تمام سواران از شنیدن صدای ما
دفعةً واحده ایستادند ما بر سبیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان
کردیم صاحب منصب این جماعت که جوانی هنوز از معنی جوانمردی بی بهره و
در امور دنیا کم تجربت بجای اینکه ما دو تن از اهل وطن را طرف حمایت

بکرد سر ۱۲

گیرد و در کنف رعایت پذیرد و با خود برده بجائی برساند گفت مارا معذور
دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست چرا که خودمان هم درین بیداء سرگردانیم
و مایوس از وصول بسر منزل آسایش دامان بلی اگر شما از طایفه سواران بودید
ممکن بود که در مسالک لشکری منسلک شوید تا در جنگ و ستیز ناصر و یار باشید
یا در آهنگ گریز قائد در فرار شاید میتوانستیم با خود ببریم اما زن و طفل بچه کار
ما می آید مردیکه همراه دارید اگر همراهی با ما بکند بسم الله موزیکان چی گفت
من هرگز از زن و اطفالم دست نمیکشم و از ناموس خویش چشم نمی پوشم سرکرده
سوار بدون اینکه دیگر سخنی با ما گوید وداع کرده رفت من و دخترم با زن بیچاره
از قفای او دویده فریاد زدیم که ای صاحب منصب قشون انگلستان
وای چاکر ملکه هندوستان مگر نه هم جنس توئیم پس رعایت حقوق انسانیت
کجا رفت لوازم اخلاق بشریت چه شد تو مگر نه جوانی هستی ما محبوس جوانمرد
کو آیا این چه فتوت و ارزوی کدام مروت حالا که ما از هزار مخاطرات
جسته ایم و در راه سلامت جسته چرا ما را در تیه بدبختی رها می کنی و چنین نامردی از
ما میگذری تصور کن اگر مادر و خواهر تو حال ما را میداشتند برای اینها چه میکردی
بدون اینکه بجوابی بپردازد مهمیز را بپهلوی اسب فشرده و سلامت ما را از خود منزلت
شود ما باز رشته رجا را مقطوع نساخته آنها را با کمال سرعت تعاقب کردیم تا
بصاحب منصب رسیده عنان اسبش بدست گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه
خود را نیز ابراز و گفته و چیزی از اصل و نسب خود نهفته نداشتیم همینکه فهمید با مرد ما
بوده و آبروئی داشته ایم علی الخصوص که دانست که داماد من با او در یک فوج

بغتةً باران گلولهٔ توپ کشتی ما را متوقف ساخت
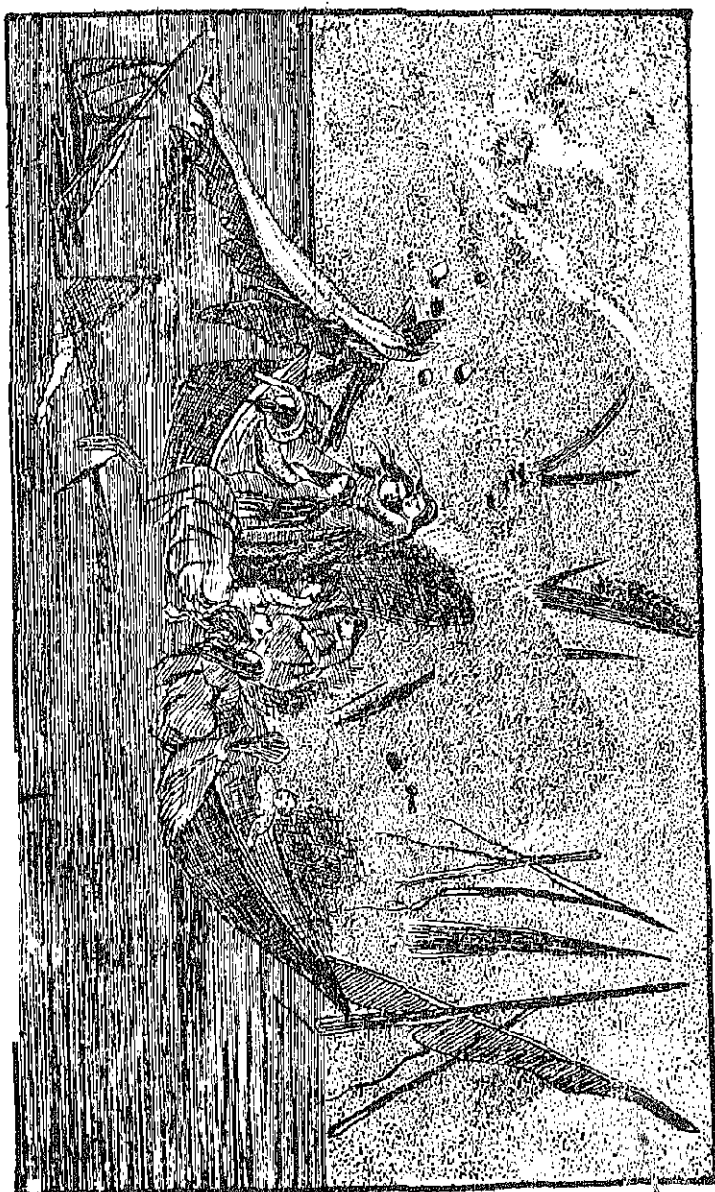
صاحب منصب بوده راضی شد که ما را با خود نزد ژنرال (وهلر) ببرد و فی الحال
هر یک از ما را سواری بترک گرفته راندند تا داخل تامن ژنرال وهلر شدیم
و این واقعه در بیست و هفتم ژوئن بود و بیست روز بود که نانا صاحب این
سردار انگلیس را در بند محاصره داشت و آذوقهٔ انگلیسیان قریب باتمام رسیده
و خود ژنرال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مریضخانه
چون کار از همه طرف سخت و خود را در چاره سازی عاجز دید ناچار تسلیم
شد مشروط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیت وی بودند از آن تامن بیرون
آمده بساحل گنگ روند و در آنجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالماً
به الله آباد رسانند من شرح تسلیم شدن ژنرال وهلر را نمی نگارم زیرا که البته وقایع
نگاران و مورخین مفصلاً نوشته اند همینقدر سرگذشت خود را مینویسم که روزیکه ما را
ازان مریضخانه بیرون بردیم من و اطفالم را در یک ارابه روبسته نشانده
بسمت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت دادند چون
نانا صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که بما صدمه نرسانند از دم مریضخانه تا
ساحل رودخانه دو طرف راه افواج سپاهی یاغی صف کشیده بودند و پشت
سر آنها بلافاصله جمع کثیری از تماشائیان شهری ایستاده بودند ما را سالماً به
ساحل رودخانه رسانده و در کشتیها جای دادند همینکه سفاین از ساحل حرکت کرده
بوسط رودخانه رسیدیم من شکر باریتعالی را بجای آوردم که اینک دیگر از طوفان بلا
خوار رسته جسته ایم و بسفینهٔ نجات نشسته ایادی اعادی از تطاول و تعدی
کوتاه ماند و آب رودخانه میانه ما با انقوم عنود حایل آمد که ناگاه دیدیم از میان

و بسیار توپهای آتشبار بجانب کشتی ما شلیک شد و جمعیت یاغی با همراهان
ما هدف ساچمه های توپ گردیدند و ثلمه بکشتی رسید دلها متلاطم
گردیدند و نزدیک بود غرق دریا شویم که از حسن اتفاق باد ما را بساحل انداخت
من با دختر و طفلم از کشتی شکسته بیرون آمدیم البته تفصیل این واقعه ثبت دفتر وقایع
نگاران شده است که چگونه هندوهای بدعهد بیرحم ما را فریب داده و تمام
عساکر انگلیس را که در کانپور بودند بضرب گلوله توپ و زخم شمشیر هلاک نمودند
و خود ژنرال که فرار و به نیزار پناه برده بود فردای آن روز گرفتار و کشته شد من
با طفلک و دخترم در کنار رودخانه میان ریگها بر روی زمین افتاده
و تن بمرگ داده هر آن منتظر بودیم که ظالمی از یاغیان خونخوار بر ما تاخته سرهای ما را
از بدن جدا سازد من از کمال خوف چشمهای خود را بسته بودم و گاهی که باز میکردم
یکی دو نفر را میدیدم که سپاهیان یاغی بضرب شمشیر و خنجر میگیرند و پاره پاره
میکردند و بعضی را با قنداق تفنگ سرشان را له می نمودند آنها که از این سپاهیان
مسلمان بودند مخصوصاً اطفال کوچک را بهوا انداخته و شمشیر برهنه بدست گرفته
در میان هوا و زمین آنها را دو نیم میکردند یا بر سر نیزه طفلها را از زمین برداشته
در میان هوا نگاه میداشتند تا شرائینش باز و روحش از بدنش پرواز کند من بچه خود را
مانند ماکیانی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان و محفوظ میداشتم و عجب اینکه
اوباش و اراذل مانند اطفال جمع شده دست و پای و سرهای بریده مقتولین را بجای
گوی و چوگان آلت لعب خود ساخته با کمال خوشی از هر طرف می انداختند مثل اینکه اطفال
ما در هوای زمستان با باریدن برف با گلولهای برفی بازی می کنند در بین اینها ناگاه

با جمعی از صاحب منصبان سواره وارد قتلگاه شد و بیک اشارت او تیغها باتمام
در نیام رفت و نانا صاحب بقیه سپاهیان را جلو انداخته با شهر برده
ما عده از ذکور و اناث زیاده از صد و هشت نفر بودیم فرمان داد و ما همه را
در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام امنیت در آنجا جمع میشدند
جای دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند و
بما قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اوّل باری بود که من شخص نانا را میدیدم
هر کس هر چه در حق او بگوید خود داند ولی من درین قتلی که واقع شد او را مقصر نمیدانم
جوانی بنظر آمد نهایت در سن سی سال روئی گشاده و دلی ساده و قریحه خوب داشت
و هیچ شبهه درین نیست که اگر اطاعت او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت
روی نمیداد و جهة این نقض عهد آن شد که ژنرال (هاولوک) برای استخلاص
ژنرال (ویلر) به نزدیکی کانپور آمده بود وقتی که ما بکشتی نشسته عازم آله آباد
شدیم انبار باروط که در آن مریضخانه بود بغتةً بدون اینکه جهت آن معلوم
شود آتش گرفت هندوها گمان کردند که با جمعی از انگلیسیان بخیال مدافعه
و مخاصمه در آنجا مانده و بیرون نرفته انتظار ورود ژنرال (هاولوک) را
دارند این بود که حکم بقتل عام ما دادند و بعد که بیگناهی ما معلوم شد نانا صاحب
جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد درین پانزده روزیکه ما در زیر حمایت
او بودیم در کمال رفاهیت زندگی میکردیم امّا با وجود اینهمه سفارشی که نانا صاحب
بما کرده بود که از آن منزل مطلقا با خارج مراوده نکنیم با بعضی از زنهای انگلیسی
سبکی و رذالت را از دست نداده با خارج از آن محوطه مخفیاً مکاتبه و مخابره

میکردند بعد از چند روز بواسطه جواسیس که مکاتیب را بسنگی بسته از بیرون
بدرون حیاط می انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس قشون نانا صاحب را
شکست داده و عنقریب سپاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند گریخت
و فردای آن روز صدای توپ زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر
یک آشوب و انقلابی هست و در بین این مأموری از طرف نانا صاحب به
احضار چهار نفر از زنهائیکه با بیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود
برد رفتن آنها به بیرون همان بود و کشته شدن همان از آن پس اهالی
شهر به محبس و مأمن ما حمله آورده اشجار را احاطه کردند و از دیوار حصار وارد
محبس شدند اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که بشمشیر یکنفر سپاهی
مسلمانی کشته شد از آن پس بازارهای قصابی و خونریزی گذاشتند من با
دختر و پسرم در پشت سر آن جمعیت پنهان شده مثل بید میلرزیدم صفوف
جلو که یکیک کشته شدند نوبت بما رسید اول دخترم را جلو کشیده گیسوانش
را گرفتند و در پیش چشم من اول سر پستانش را بریده بعد سرش را بریدند پس از آن
طفلم را از آغوشم کشیدند و با سر نیزه بدنه‌ی میخکوب کردند من را ضعف
دست داده بزمین افتادم دیگر ندانستم چه شد و چند ساعت در حالت
غشوه بودم وقتی چشم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در
چاره بیهوشی من هستند چون ملتفت شده و بخود آمدم هر دو فرزند خود را
کشته دیدم و من بدبخت جان سخت هنوز با این همه مصائب و نوائب
زنده ام وای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این تیره روز نمی

با اینحالت جانسوزی که بودم باری ژنرال (هاولوک) سردار انگلیسی شهر را
تصرف کرده بود بعد از چند روز مرا از کانپور به الهآباد و از انجا به بنارس
و کلکته فرستاد و از انجا بکشتی کلوه نشسته بفرنگ آمدم این بود
سرگذشت ایام تیره‌بختی و شرح روزگار بدبختی من و از آن این
حکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود خاصه آنان که
غرق بحار نعمت و قرین رفاه و سعادت هستند
از شکر آن غفلت نورزند و بدانند که
دست قضا در طرفة العینی میتواند
خداوندان نعمت را از اوج عزت
بحضیض ذلت کشاند و ارباب
دولت را از بستر غنا بخاک فنا نشاند
تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر

# کتاب

سرگذشت مسترس هورتستنت خانم انگلیسی در شورش
و بلوای عام هندوستان

ترجمهٔ
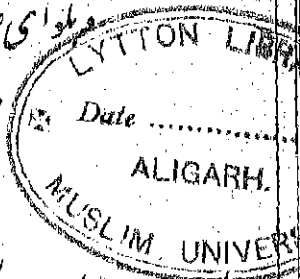
جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه وزیر
انطباعات و مترجم مخصوص اعلیحضرت
شاهنشاه ایران خلد الله ملکه

حسب الفرمایش سرکار آقا ابو المجد زیورِ محبت صورت
انطباع یافت